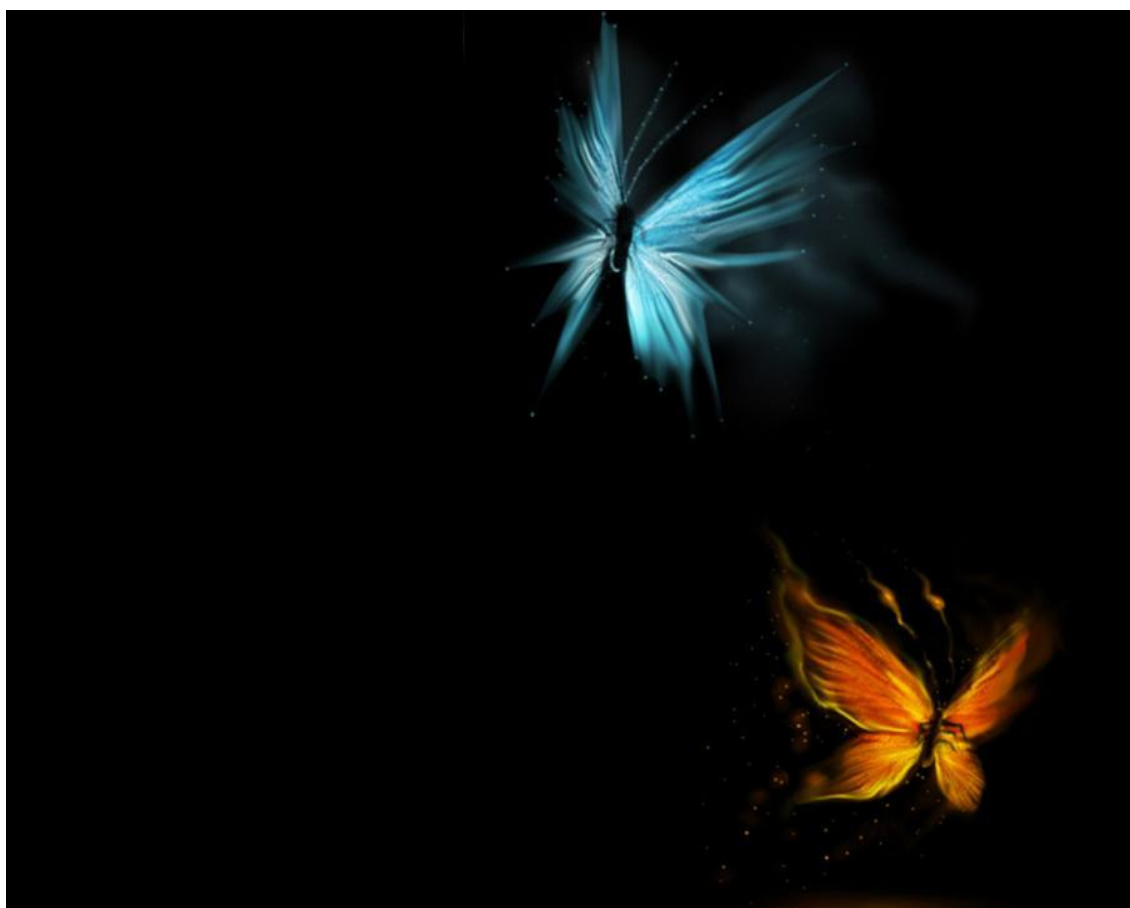


# پرتگاه ابدی



نویسنده: کیمیا

زندگی یک مشکل است با آن روبرو شو.

زندگی یک معادله است موازنه کن

زندگی یک معما است آن را حل کن.

زندگی یک تجربه است آن را مرور کن.

زندگی یک مبارزه است قبول کن.

زندگی یک کشتی است با آن دریا نوردی کن.

زندگی یک سوال است آن را جواب بده.

زندگی یک موفقیت است لذت ببر.

زندگی یک بازی است برنده و پیروز شو.

زندگی یک هدیه است آن را دریافت کن.

زندگی دعا است آن را مرتب بخوان.

زندگی یک دوربین است سعی کن با صورت خندان و شاد با آن روبرو بشی.

زندگی هدیه ای است که خدا در هنگام تولد به ما تقدیم می کند.

زندگی آغاز یک راه است بسوی افتخار و سربلندی، یا انحراف و سرافکندگی.

زندگی دشتی است که سبزه های آن نمایانگر زیبایی اند و دریایش نشان از عمر دارد بلندیهای آن شدائد زندگی است و سرانجام پاییزش فانی بودن این دنیا را به نمایش میگذارد.

زندگی پازلی از ترکیب همین ثانیه هاست.

زندگی نتیجه ای است که از حل معمای ثانیه ها حاصل می گردد.

زندگی تئاتری است در حد واقعیت و ما بازیگران واقعی این تئاتر هستیم.

زندگی ترکیبی از تنوع است، پس متنوع اش ساز.

زندگی برد و باخت نیست، بردن در عین باختن است.

و چه زیبا :

مفهوم زندگی در نهاد خودش نهفته است، زندگی شعله شمعی است در بزم وجود، که به نسیم مژده بر هم زدنی خاموش است...

**و در آخر :**

اونچا؟

پدرمون و در میاره تو که میشناسیش

به اینم تن میدم

## واسه خودت کلبه چوبی قشنگ تر از اینجا بسازی

- مامان چرا باید به خواست هاش تن بدیم اخی

-سونيا پيا بریم دیگه تکرار نمیکنم

## - زن اماده ایستیسین؟؟؟؟

-اره احمد ميايم الان حاضريم

- ياشو سونيا جان ياشو ديگ

- ھووووف

سوار وانت شدم تا برم به اون خونه ی به درد نخور اِخه مگه اینجا چی کم  
داره؟ من اتاق خودمو میخوام خونه ی چویم که بالای درخت بووود خدایا من  
چیکار کردم که مستحق این عذابم اِخه چرااااا ؟ اینقدر غر غر کردم تا تو وانت  
به اون کثیفی خوابم برد

## - سونيا مادر بيدار شو رسيديم

-بائشہ بائشہ

- خوب اقایووون اساسارو پیارین یابین

- من میرم تو مامان

خونه ی نسبتا بزرگی بود از خونه ی قبلیمون یکم بزرگ تر خونه ی دوبلکس ولی من اون خونه ی بزرگ یک طبقه رو بیشتر دوس داشتم طبقه ی اول چهار تا اتاق خواب و طبقه ی دوم یک اتاق خواب داشت که یکم کوچیک تر از بقیه بود طبقه ی بعدیم حال ندارم برم بینم به خاطر اینکه من با خانوادم مشکل دارم اتاق بالارو برداشتم وقتی رفتم همه چی آماده بود سرویس تخت سفید دیوارای سوسنی دراور و کمد بی نظیر یکم زیباااادی تعجب کردم از بابای من بعید بوووود اخی نميگم از نظر مالی مشکل داریم فقط یک خورده بابای خسیسی دارم

-سونياااااا

-يووف بله بابا؟

- یوف مرض یوف و زهر مار هیچی بهش نمیگم یاشو بیا یابین

- بابا جون ميايلم داره زنگ ميخوره جواب بدم ميام يابين

- منتظرم زیادم طولش نمیدی

- عه مريم تويي، ور يريده؟

- پس میخواستی کی باشم؟ هاهاهاه؟ فک کردی من مثل تو بی معرفت و عوضیم؟

-خوب دختر ما تازه رسیدیم خونمون وقت نکردم

### -الان وقت نکردی قبلا چی؟

- تو که شرایط بابامو میدونی به زور راضی شده تا الان ادامه تحصیل بدم بیرون با راننده میفرسته فک میکنی من خودم خیلی راضیم از این شرایطم؟

- اوھوم خوب راست میگی ولی حد اقل مثل الان کہ یک تلفن بکن

-باشه دوست خولم

- راستی، !!!

- چیشده؟

- اوم خیری نشد؟

- هه نه فک کنم فقط منو واسه اون حوس مسخرش میخواست

- برو بابا دختر حوس زود تموم میشه ولی این سه سال به پات نشست تا هیجده ساله شی بعدم که اومدین مطمئنم بد بخ داره دق میکنه
- باشه کاش همه بتونن مثل تو فک کنن. بین پشت خطی دارم باز بعدا بهت زنگ میزنم مریم
- مطمئنم خودشه حالا بین
- باشه بای بای
- وای خدایا باورم نمیشه خودش بووود بعد یک ماه دوباره دارم صداشو میشنوم باورم نمیشه نفسم بند اومده حالا چیکار کنم هی سونیا اروم باش زود خر نشو یک ماه ولت کرده رفته پسره خر خوب
- بفرمایین؟
- رفتی اخر نه؟
- به توجه
- سونیا تو اصلا میدونی من چه حالی دارم اره؟
- مهم نیست برام همونطور که برای تو مهم نبود
- چی داری میگی دختر من واست میمیرم بعد تو اینطوری میگی؟
- عه نه بابا کوچیک تر از دهننت حرف بزنی چون الان رسماً داری چرت میگی
- سونیاااا این کارو با من نکن
- اره ارتام جون همینه زجه بزنی یکم غرورت خورد شه برات بد نیست تو منو تو این یک ماه دوماه اخیر له کردی میفهمی؟
- دوباره زود قضاوت میکنی نمیزاری توضیح بدم
- که این طور خوب بفرما توضیح بده میشنوم
- مامانت همه چیو فهمیده بود میفهمی؟ اومد باهام حرف زد گفت از دخترم فاصله بگیر گفت اگه باهاش باشی بابات میکشنت سونیا من به خاطر تو یک ماه و نیم زجر کشیدم دور موندم ازت
- بهونت همینه مامانم دیگ حرفتو باور نمیکنم

- خوب برو پیرس بهت ثابت شه

- باید قطع کنم خدافظ

اخه چرا این کارو داره باهام میکنه دوباره اشکمو دراورد من بدون اون نمیتونم واقعا نمیتونم جونم به نفسمش بنده زندگیم با صداش در جریانه بعد اون ازم دور میشه

- سونیا بیا پایین دیگ کمک کن

- اومدم مامان

سریع اشکامو پاک کردم یکمم کرم پودر زدم نفهمه گریه کردم چون میدونم همه چیواز چشمام میفهمه ولی این یکی و نمیزارم سریع یک شال بستم به سرم و بولیز مردونم و پوشیدم چون یکم رنگی بود کثیف میشدم مشکلی نداشت

- جانم مامان؟ چیکار کنم الان

- هیچ کار اول جواب منو بده خودش بود؟

- کی مامان؟

- ارتامه نویده کیه همون

قلبم به تپش افتاده بود مطمئنم الان صورتم مثل گچ سفید شده و رنگ چشم تغییر کرده حالا چی بگم؟ چیکار کنم؟ خدایا کمکم کن

- چ..ی چی میگی مامان من با اون چیکار دارم

- خودتو به اون راه نزن دختر من که میدونم چی به چیه

- نه بابا مامان جان اون دیگه برام وجود نداره تموم شد ولم کرد

- دروغ میگی بازم داری دروغ میگی

- چه خبره دارین پیچ میکنین کارتون و بکنین دیگه

- باشه بابا جون

- مامان من کارتوانایی که مال اتاقم بود و میبرم

- مگه اتاقتو انتخاب کردی؟

- اړه اګه مشکلی نباشه من تو طبقه دوم که اتاق است میمونم

- اونجا تنهایی و یک اتاقه اخه

- راحت ماماں جون

-باشه برو

تند تند از پله ها رفتم بالا من کلا دیزاین کردن خونه و اتاق و دوست دارم پس  
رفتم به سوی چیدمان

اه چه خاکی داره ز خوشکی شانس هرچی خاک بود رفت تو دهن و دماغم  
با تیرک . شیشه شور و تی و جارو برقی و اینا ها افتادم به جون اتاقم بعد  
دوساعت کار اتاقم تموم شد وایای بوی گل میاد ازش همه جا ازسفیدم  
سفید تره و برق میزنه ولی از کت و کول افتادم کمرم که دیگ برام نمونده به  
حمدالله اول لباسام و چیدم مانتو ها یک طرف شالا طبقه پایین و کفشام این  
طرف تر ماشالا چشم نخوره این بابام از نظر پوشاک خداییش ساپورتم میکرد  
حالا سرویس راحتی خیلی کوچولویی که داشتمو گوشه های اتاق چیدم  
وایای یادم رفت تابلوووو هام

- ماما|||ان ماما|||ان

## - چیه دختر چرا داد میزنی

- تابلوها|||||||م نگو نیست که میزنم زیر گریه

## - نه دختر جان اینجاست بگیر

- اخیسیش مرسى، مامان گلم

تابلوی بزرگ و که یک ساحل طوفانی ابی و یک کلبه ی چوبی خیلی کوچیک کشیده بودم و اسمونشم تیره و تار بود انگار هواش گرگ و میش بود و بالا تختم نصبش کردم یک تابلوی دیگه که عکس بچگیام و کشیده بودم و رو دیوار بغلی نصب کردم عکسامم یکی یکی دیوار روبروی تختم نصب کردم خلاصه کل کارام چهار ساعت شد ولی اتاقم محشر شد به زحمتش میعرضید الان تنها چیزی که ارومم میکرد یه دوش آب گرم بود وقتی وارد حموم شدم بازم برق دویست و بیست ولتی بهم وصل شد یک حمام به اندازه یک زمین فوتبال تو اتاقم بود یک وان بزرگ سلطنتی تهش بود یک قسمتیم داشت که حالت مکعبی شیشه ای بود از اونا میری توش آب از همه جا میاد انواع شامپو

های مخصوصم داشت بابام امروز حسابی سوپرایزم کرد باید ازش تشکر کنم

- دختر سه ساعته اون تو چیکار میکنی بیا بیرون دیگ

- مامان جون دارم لذت میبرم لذت،عالمیه به خدا

- بسه حموم که فرار نمیکنه حالا بیا از صبح تو اتاقی

- باشه اومدم

سریع حوالم و بستم به خودم و حوله کوچیکم پیچیدم به موهام تو ایینه خودمونگاه کردم تا الان اصلا به صورتم توجه نمیکردم پوست سفید مایل به گندومی چشمای کشیده تیره ای و همه به خاطر چشمم بهم میگفتن اهو موهای نسکافه ای و خرمایی فر درشت این رنگ مادر زاده موهامه واسه همین اصلا قصد رنگ کردنشونو ندارم بای کوچیک قرمز بینی عروسکی استیل صورتم کشیده بود اصلا این ویژگی هارو تا الان کشف نکرده بودم کرم نرم کننده زدم به پوتم پوستم براق تر شد و اسپری گل رز عالمیه یک شلوار کوتاه لی مشکی مانند ولی لی نبود و بولیز مردونه لیمویی که لب به لب شلوارم بود و پوشیدم موهام با کش دم اسبی بستم و رفتم پایین

- عصر عالی متعالی پدر جونم

- خود شیرینی موقوف دختر

- ای بابا باباجون میخوام ازت تشکر کنم خداییش

- هه تو؟ یا مصیتا بفرما بوگو

- والا بلا امروز اتاقمو دیدم شوک بهم دست داد اون سرویس و حموم و

اینها والا خیلی تووووووپ بود

- اها اونو میگی دیگ پولم از رو سرویس تخت اتاق مهمونا اضافه اومد گفتم واس تو هم بگیرم

- ولی خداییش دمت گرم بابا پیشرفت بزرگیه باور کن

- خوب بسه اینقدر حرف زدین بیاین شام حاضره

- چشم گلوم جان میام الان کمک

- نمیخواد حالا میگی که انجام دادم؟



- خوب صدام می‌کردی قریونت برم

- بشین موقع ظرفا جبران کن

- عه مامااااا ماشین ظرف شویی داریم که

- ماشین ظرف شویی داریم ماشین خوشوشیی نداریم که

-پوووووووووف. میگم بابا

- چی؟

-دوتا خدمت کار بگیر الان کار واسه خانوما نیست بعد دنبال همچین کار با حقوقیم هستن اینطوری هم ثواب میکنین همم کار مامان و من راحتته اخه خونه ی به این بزرگی خوب نظرت چیه؟

- بد فکریم نیست زنگ میزنم به یک شرکت

- اخییش خوب خوب شد مگنه مامان؟

- چی بگم دخترم فکر خویبه کارمون که راحت تر میشه

- خوب دیگ من میرم بخوابم فردا باید برم شرکت

- غذاهم خوش مزه بود بابا نه؟

- زبونتو کوتاه نکنم دخترم

- برو بخواب بابا شب بخیر

- دختر جان تو تنت میخاره ها؟ مثل اینکه یادت رفته پریشب چه بلایی سرت آورد

- باشه مامان من ظرفارو جمع میکنم برو بخواب

- باشه شب خوش

-شب بخیر

راست میگه پریشب و هیچ وقت یادم نمیره مست کرده بود اومد خونه دیدم داره داد میزنه رفتم گفتم بابا چیشده که موهامو گرفت درد بدی تو سرم پیچید بعدشم پرتم کرد گوشه ی خونه و یه کشیده زد تو سرتم اشکام سرازیر شده بود رو صورتم که وسزششو بیشتره کرده بود هنوز داشتم به سوزش صورتم

عادت میکردم که با پا محکم لگد زد به صورتم فقط تونستم با حال خرابم  
فرار کنم تو خونه درختیم خیلی بد بود طرفارو خشک کردم و رفتم بالا تا  
بخوابم اخیه فردا باید برم دانشگاه اینقدر خسته بودم که همین که نشستم رو  
تخت خوابم برد حتی لباسام عوض نکرده بودم

صدا های عجیب میشنوم اه مایلمه خاک بر سره هرکی که پشت خطه سحر  
خیز وامونده

- خر نفهم نمیفهمی نباید زود زنگ نزدی؟

- خر با فهم تو هم نمیفهمی که باید زود پاشی؟

- مریم خر تویی خوب تو روت صلوات ادم دیوونه هنوز ساعته شیشه

- بابا همه بیدار شدن تو فقط خوابی

- نکنه همه رم تو بیدار کردی؟

- اوهم بعدشم تو حاضر شدنت ده ساعت طول میکشه پاشو حاضر شو که  
مثل دفعه قبل از کلاس نندازتمون بیرون میدونی که دوساعت صبح و با استاد  
شهربار داریم

- اوهو باشه بابا بیدار شدم

خوب از صدقه سری این بانوی گرام بیدار شدم صد درصد دوش اب یخ لازم  
دارم حوصله وان نداشتم سریع رفتم دوش گرفتم و اوادم موهامو خشک  
کردم جلوی موهام با اتو موی جدیدم صاف کردم کرم ضد افتاب و کرم  
شفاف کننده زدم یک روز صدفی و صورتی روز گونه ی کم رنگ و خط چشم  
متوسط ماتتوی سورمه ای کوتاه یکم چسبم و پوشیدم با شروالیه لوله تنفگی  
مشکی و مقنعه ی مشکلی و کوله پتیم چون به کیفای خانومی عادت ندارم  
کلا اسپورتم با کفش کتونی مشکلی با بندای رنگی رنگی موهامم انداختم جلو  
صورتمو و عینک دودیمم برداشتم

- بشین صبحتو بخور و برو

- به جون مامان نمیتونم خیلی خیلی دیرم شده

- خوبیا ساندویچ و بگیر تو راه بخور

- باشه بابا میزاری پای فرمون بشینم اخیه دیگه یادم رفته والا

- نه نمیشه

- وای بابا جون همه ی دوستان دارن

- احمد جان فدات شم هزار بره بچه دیگ کاری که نمیکنه

- پیلیسینز

- پوووف چشماشو بین چیکار میکنه اخه بیا بگیر چشم اهو

- پوووووف ممنونم پدر جون

رفتم تو پارکینگ و ماشین سوزوکی و برداشتم و د بزن که میروی صدای  
اهنگ و زیاد کردم و تو خیابونای خلوت ویراج میدادم که گوشیم زنگ خورد  
وای دوباره خودش بود قلبم بهم اجازه نمیداد تا صداشو نشنوم

-چی میخوای؟

- بزن کنار

- چرا باید به حرفت کنم؟

- باید حرف بزنی خواهش میکنم

- مگه حرفیم مونده

تا میخواستم حرف بزنی که پیچید جلوم از ترس صد تا سخته رو درجا رد کردم

- روانیه عوضی نفهم نزدیک بود تصادف کنم

- گفتم بزن کنار

- خوب چی میخوای؟

- دارم میرم امریکا

- چ.چی؟

- چاره ای ندارم بابام مریضه دکتر منع کرده کار کردن و باید برم سه ماه

باورم نمیشد داشت گریه میکرد منم نتونستم تحمل کنم گریه گرفت جفتمون  
داشتیم زار زار گریه میکردیم دیگ نتونستم پریدم بغلش احتیاج داشتم بهش به  
گرمای تنش به اغوشش تمام عطرشو با تمام وجود بو کردم اونم بغلم کرد  
نفهمیدم چقدر گذشت ولی دیرم شده بود

- وای ارتام دیرم شده

- خوب برو

- نمیخوام نمیتونم

- برو میگم

- نمیرم

- برو بعد کلاست میام دنبالت

- ام.....

- برو سونیا

سوار ماشین شدم هنوز باورم نمیشد که عشقم جونم همه ی زندگیم داره  
میره اونم سه ماه هر کار میکردم نتونستم گریه نکنم دماغم مثل لبو قرمز  
شده بود چشمم رنگش خرمایی شده بود سریع کرم پودر و در اوردم و زدم  
به صورتم اشکامم پاک کردم و پیاده شدم همه ی پسرای دانشگاه به یک  
حالت خاصی نگام میکردن دوست داشتم با انگشتم چشمای همشونو در  
بیارم

- خوش اومدین خانوم توامند

اه باز این عوضی اومد ولم نمیکنه هر روز جلوم سبز میشه خوشامدم میکنه  
خیلی خره خیلی گودزیلا ست سمج به درد نخور

- ممنونم آقای ریاحی

-اووم سونیا

- یک سونیا نه و سونیا خانوم دو به اسم نباید صدا کنی بگید خانوم توامند و در  
اخرم باید بگم امرتون و بگید دیرم شده

- وقت دارید شام بریم بیرون امشب؟

- خیلی خیلی عذر میخوام اصلا وقت ندارم آقای ریاحی به امید دیدار

- ولی من دست از سرت بر نمیذارم

- زحی خیال باطل

بدو بدو رفتم بالا اینقدر استرس داشتم که مبادا شهریار اومده باشه عرق تمام پیشونیم و پر کرده بود تند تند داشتم از پله ها میرفتم بالا که ای کاش نمیرفتم یهو پام از صدقه سری حاج صادق لیز خورد دیگ حتی وقت جیغ زدنم نداشتم چشم بسته بود وقتی باز کردم دیدیم رو زمین وهوام وقتی به حال خودم اومدم دیدم روبروم دو تا چشم عسلیه کشیده و ابروهای مشکی خوش حالت دماغش محشر بود کشیده خیلی باحال منو بغل کرده بود نیغتم من مثلا تو شک بودم دیگه

- حالتون خوبه؟

- ها؟

- هه میگم حالتون خوبه؟

- هالا اره اره خویم ممنون

-حواستون کجاست خدا بهتون رحم کرد

- پیش شهریار بود

-شهریار؟

- بابا استاد شهریار دیرم شد اه

- ای بابا کمک کردیم کباب شدیم طلب کاری چرا

دیگ وقت جواب دادن نداشتم واسه همین راهمو ادامه دادم تا رسیدم دیدم استا شهریار دو قدمیه کلاس نمیتونم بهش برسم تا اینکه خدا خیرش بده پسر خوشگله به دادم رسید

- استاد استاد

- بفرمایید آقای رادمنش؟

- چیز کارتون دارم

پس اسمش رادمنشه از اون خر پولاس فک کنم فامیلشم با شرکت بابام همکاری حالا اینا به من ربطی نداره فعلا باید به درد خودم بسوزم ولی نه انگار شانس باهام یاره دیدم داره بهم اشاره میکنه که برم دمش جیسینیز خوشم اومد سریع وارد کلاس شدم و پیش مریم نشستم

- چته دختر؟

- هیچی نگو دختر که چهار کیلو کم کردم
- خوب بگو بینم یک لحظه منو نگاه کن
- نه بعدا بین دیدنی نیستم
- جون مریم
- بیا خوشگلم؟
- چرا گریه کردی؟
- گریه چیه
- از چشمات مبفهمم
- شهریار اومد تعریف میکنم
- خوب خسته نباشید بچه های عزیز
- خوش اومدی استاد
- ای وای سونیا
- چیه مگه خوشامدش کردم مثل ریاحی
- اخ دهننت سروییسی
- اتفاقی افتاد خانوم رستاخیز؟
- چی من؟ نه استاد مگه باید چیزی باشه
- بگید ما هم بخندیم
- خیلی دوست دارید بدونید آقای ریاحی
- البته
- اجازه هست بگم استاد شهریار؟
- فک نمیکنید ساعت درسه؟
- من میخوامستم اطلاع بدم بگم خیلی بهتره
- بزارید بگه استاد

- بفرمایید سریع

- اولا آقای ریاحی بگه نه و بگن دوما الان خدمتون عرض میکنم من استاد و خوشامد کردم خانوم رستاخیز هشدار دادن گفتم من این خوشامد و از آقای ریاحی یاد گرفتم اخه هر روز که میام شما در حال خوشامد کردن هستید میدونین ایشونم خندیدن

- وای

با این حرفم کلاس رفت رو هوا باورم نمیشد حتی استاد شهریارمونم زد زیر خنده قیافش دیدنی بود قرمز شده بود عصبانیت هم اب شده بود رفت زیر زمین همم کارد میزدی خونش در نمیومد خیلی حال کردم

- خوب بسه دیگه بشینید و سکوت و رعایت کنید

اصلا حواسم به درس نبود چون روحم جایه دیگ بد پیش یارش هنوز بوش و حس میکنم اغوشش برام آرامش میاره تو حال و هوای خودم بودم که یک تو سری خیلی شیییک از مریم بانو خوردم

- مرض داری؟

- توجه داری که کلاس تموم شده

- واقعا؟ نفهمیدم

- بگو بینم چیشده؟

- امروز دیدمش

-ارتامو؟

- نه بابامو حالا نمیزاری ادم بره تو حس

- زرت و پرت نکن بگو چی گفت؟

- داره میره

- کجا به سلامتی

- امریکا

- کجا||||||؟؟؟؟؟؟؟؟

دیگ تنونستم تحمل کنم زدم زیر گریه هق هق میکردم و اشک میرختم

- تا کی؟

- سه ماه

- خا|||||||ک تو سرت

- مرگ عوضی درک که نداری

- بابا فک کردم دیگ نمیخواه بیا سه ماهه در ضمن میاد ومیره

- واقعا؟

- اره

- راست میگی خوب من که اصلا گریه نکردم پاشین بریم بیرون الان میاد  
دنبالم

- خاک تو سرت

وسایلام و جمع کرم و عینک باحالم و زدم و رفتیم بیرون تو محوطه بودم

که یهو دیدم چشمای همه ی دخترا به یه جا میخکوبه وقتی نگاهها و دنبال  
کردم دیدم بعله همه هیز شدن رو رادمنش خوشتیپ

- مریم اون پسره کیه من تا حالا ندیدمش

- اها اونو میگی؟ جیگر دانشگاس

- هه نه بابا

- اره کامیار رادمنش بچه پولدار شهر یکی مثل تو مغرور خوشتیپ و دیگ  
چشم همه ی دخترا دنبالشه تا اونجا که میدونم عشقم داره ولی خوب  
میبینی که دخترا گوششون بدهکار نیست

- هر چیم باشه خوشتیپ و خوشگل به ارتام من نمیرسه عه اومده بیا بریم

- به خانومای خوشگل خسته نباااشید

- مرسی عزیزم تو هم خسته نباشی مریم بیا تو هم برسونیم

- نه قریون دست و پنجت برو دیگه پیدات نشه



- عوضی

- خو بریم

- سوار شو

تو راه بودیم انگار داشت منو میبرد بیرون شهر در طول راه فقط داشتم اونو نگاه میکردم از دیدنش سیر نمیشدم موهای مشکی پوست نسبتا تیره ته ریشش که جذاب ترش کرده بود ابروهای مشکی خوش فرم از تظر من بی نظیره

- چیه چیشده نگام میکنی؟

- خوب اخه بیشعوووور داری میری بعد میگی چرا نگات میکنم؟

- اخ اخه قریونت برم من سفر قنده هار که نمیرم شک نکن من تو رو ول نمیکنم برم اون طرف دنیا بازم پیش تو هم

دستامو گرفت و بوسید قلبم به تپش افتاده بود گرمایی عشق سر تا سر وجودم پر شده بود گرمای بوسش بهم قوت قلب میداد و زندگیم تو همون لحظه پر رنگ تر شده بود

- ارتام؟

- جونه دلم؟

- میای بازم نه؟

- مگه میشه نیام؟ ها تو جونمی زندگیمی عشقمی مگه میشه نیام عزیزم؟  
زندگیم اینجاست

- خیلی دوست دارم

- من بیشتر تنها عشق زندگیم هر چیم بشه حتی ازت هزار کیلومتر دور بشم بازم نمیتونن مارو از هم جدا کنن

- میدونم بینم نرسیدییم؟؟؟؟

- چرا عزیزم اوناهااااش اونجاااااست پیاده شو

وقتی پیاده شدم چشم از حدقه داشت میزد بیرون یک جایی بود پر از درخت شکوفه دار اخه الان تو فصل بهار بودیم چند قدم که راه رفتیم یگ دشت پر از

گل رسیدییم گل های لاله ی قرمز ته ته این دشت یک کلبه ی چوبی بود  
ینی فوق العاده بودا

- وایی ارتاااام اینجا کجااااست؟

- اینجا خونه ی عشقمونه حالا بیا بریم

- وایی عزیزم عالییهههههه

- میدونم بینم تا کی میتونیم بمونیم

- تا ساعت شیش بعد از ظهر

- خوب الان که ساعت یکه

- خوب بابام میاد

- اخه امروز آخرین روزیه که میبینمت شب پرواز دارم

- چقدر زوود

- دیگه چاره ای نیست

- اوهوم

دستمو گرفت و با هم از بین گلا رد میشدیم خیلی حس خوبی بود کلبش زیاد  
بزرگ نبود کوچیک بود و شومینه داشت و یک جای کوچیکم واسه چایی  
درست کردن و چیزای دم دستی جای شومینه هم یک دست راحتی کوچیک  
بود کلا خیلی جای قشنگی بود وقتی رسیدیم من رفتم رو مبل نشستم دیگ  
نفهمیدم چیشد خوابم برد بعد نمیدونم چن ساعت دیدم یکی داره با دستاش  
صورتمو قلقلک میده چشممو که باز کردم دیدم اره ارتامه

- وایی ارتام چقدر خوابیدم؟

- دو ساعت

- اخ نشد

- چرا نشه الانم خوش میگذرونیم

و افتاد به جونم به قلقلک دادن وای از خنده چشمم اشک جمع شده بود

- نکن تورو خدا بسه

- باشه

- خوب برو اونور دیگ

پرو پرو تو چشم نگاه میکرد و نرفت تازه یک دستشو دور کمرم حلقه کرد و اون نگاهایی ک براش میمردم داشت بهم نگاه میکرد وای قند داشت کیلو کیلو تو دلم آب میشد

- خیلی دوست دارم چشم اهوی من

- من بیشتر بهونه ی زندگیم

بعد ارو ارو سرشو آورد نزدیک تر دیگه نتونستم طاقت بیارم خودمو بهش سپاردم لباسو گذاشت رو لبام گرمای لباس و حس میکردم چشممو بستم تا لذت ببرم لباس و برداشت و آورد رو گردنم دستم و گذاشتم رو سرش گرمیه نفسش تمام وجودم و گرفته بود نفهمیدم چقدر گذشت که دیدم پاشد و رفت

- چیشد عشقم؟

- هیچی من میخوام تا قبل اینکه ببرمت خونه ی خودم سالم بمونی نمیخوام .. نمیگم نمیخوام یکی از ارزوهامه ولی

دستم و گذاشتم رو لباس خیلی از حرفش خوشال شدم و و اطمینانم بهش بیشتر شده بود

- میدونم عشقم بهت قول میدم تا زمانی که عروسی کنیم من همینطوری سالم بمونم

- میدونم

- پاشو بریم اطراف دور بزیم

-بریم

از رو مبل پاشدم و دکمه های متومو بستم و مقنعمو صاف و صوف کردم و باهاش رفتیم بیرون داشتیم تو دشت گل لاله قدم میزدیم

- ساعت چنده ارتام

- پنج دقیقه به شیش

- چی میگی

- اره اونجا خیلی بهمون خوش گذشت

چشماش پر از شیطنت بود منم با پشت دستم صاف زدم تو پس کلش که براش درس عبرت شه چشماش چهار تا شد

- سونیا؟

- هوم چیه این برات درس عبرت که دیگه شیطنت نکنی

- عه که این طور

افتاد دنبالم من دیویدم اون نم میدوید دیگه از پا در اومدم اطراف و که دیدم خبری از ارتام نبود یکم رفتم اون طرف تر بازم نبود کم کم داشتم نگرانش میشدم صداشم زدم ولی جواب نداده یهوویکی دستمو کشید و افتادم زمین چشمامو که باز کردم دیدم ارتامه با یک لبخند پهن رو لباش

- خدا نکشت ارتام بلند ولم کن بریم دیر شد

- نج

منم بر گردوند و خودش امد روبروم دوباره همون نگاه دوباره همون حس همیشگی عشق دوباره بوسه ی همیشگی اما این بار داغ تر از همیشه بود صورتمو با یک دستش گرفته بود و بعد لباش و گذاشت رو لبام منم بوسیدمش بوسه ی اخرمون بود

- بسه دیگه اینطوری نمیتونم ازت دل بکنم پاشو بریم که بابات نفهمه

- ارتام نمیتونم ازت دور بمونم اخه عوضی

- فک کردی من میتونم چیزی نمونده ما به هم میرسیم نمیزارم مال یکی دیگه شی

- من همیشه تا ابد مال توهم

از رو زمین پاشدیم و رفتیم سمت ماشین کل راهو من فقط با یک بغض طی کردم اونم فهمید و چیزی نمیگفت فقط دستمو گرفته بود منم نمیتونستم نگاش کنم رسیدیم جای دانشگاه و باید پیاده میشدم ولی دیگه نمیتونستم بینمش

- خوب چشم اهوی من

نذاشتم حرف بزنه خودمو انداختم تو بغلش عطرش تا آخرین نفسم بو کردم  
اونم بغلم کرد دل کندن واسه جفتمون سخت بود اما باید اینکارو میکرد کاش  
میشد منم باهاش برم اما.....

- دوست دارم

- منم دوست دارم سونای من

از ماشین پیاده شدم و اونم واستاد و سریع رفت من موندم و یک عالمه دل  
تنگی و دل شکسته سرم و برگردوندم و رادمنش و جلو روم دیدم اونم منو میدید  
و اخم کرد و رفت پسره احمق مگه چیکارش کرده بودم مغرور خر رفتم سوار  
ماشین شدم و رفتم به خونه وقتی رسیدم خدا رو شکر بابام هنوز نیومده بود  
سریع پیاده شدم و رفتم تو دیدم یکی اومد طرفم

- خوش اومدین خانوم

- شما؟

- من گلسوم خدمتکار جدیدم

- اها منم سونیا خوشبختم گلسوم جون

- ممنونم خانوم

- بهم نگو خانوم من سونیا واسه من با بقیه فرقی نداری برام یه دوست  
محسوب میشی

- ممنونم خا.. سونیا جون

- افرین مامانم کوش

- رفتن گردش

- اها

رفتم بالا و کیفم و یک طرف پرت کردم و زدم زیر گریه دیگه نمیدیدمش هیچ  
وقت اینقدر گریه کردم که خوابم برد

- سونیا چرا جواب نمیدی

- خوب خواب بودم خر مگس چی میخوای زنگ زدی

- خوبی بهت نیومده میدونستی امشب جشنه؟

- جشنه چی؟
- اووووف جشن پایان ترم دیگه طبق هر سال
- بابام و چیکار کنم؟
- خوب دورش بزن
- خونست نمیشه
- ای بابا چیز میگم یک چیزی
- چه چیزی؟
- مگه نمیگی رادمنش با بابات شریکه؟
- کی گفتم؟
- اها تو نبودی پس یکی دیگه بود اها فهمیدم اسم شرکتتون و گفت فهمیدم شریکین و همون رادمنش شماست
- ماشالا امارت دقییقه ها
- ای بابا خوب حالا زنگ بزن به دخترش اونم تو دانشگاه ماست منتها رو نمیکنه
- ترنم؟
- اره همون اگه اون بیاد باباتم راضی میشه دیگه
- بعضی وقتا خوب کلت کار میکنه ولی میشه نیام
- چییسی؟ دیگه نشنوم نه حالا چرا
- حوصله ندارم حالم بده
- چیشده؟
- ارتام رفت
- خوب مرض رفت میاد دیگه پاشو بریم حال و هوان عوض میشه چهار تا جنتلمنگ ببین
- ای بابا
- همین که میگم دو ساعت دیگه جا خونه ما باش

- دیگه چی پرو دستور میده
- خوب خانوم نخند بیا
- چشم الا حضرت میام
- فعلا برم حاضر شم
- برو به سلامت
- قطع کردم و سریع به ترنم زنگ زدم هر چند خوشم نمیاد برم حس بدی نسبت به امشب دارم ولی به خاطر بچه ها باید برم اه بدون ارتام هیچی معنی نداره
- سلام ترنم جون
- واییی سلام سونیا بی معرفت
- ببخشید عزیزم این اسباب کشی وقتمو گرفته بود
- اها اره راستی خونه ی جدید مبارک باشه
- مرسی عزیزم ببخشید مزاحم شدم امشب جشنه میای دیگه؟
- اره چرا که نه تازه داداشمم هست
- داداشت؟
- اره کامیار
- بعله همینو کم داشتم کامیار رادمنش داداش ترنم رادمنشه پوف پسره خره مغروراشنا در اومد
- عه مگه داداشت کانادا نبود؟
- چرا بود اومد و تازه اومد تو دانشگاه ما نمیدونم دیدیش یانه
- عه چه جالب نه هنوز فرصت پیدا نکردم زیارت کنمشون
- خوب امشب میای دیگه مینیش
- اره بین میخواستم ازت زنگ بزنی خونمون بگی بیا جشن و اینا تا بابام بفهمه تویی بزاره
- اها باشه عزیزم الان زنگ میزنم قطع کن

همین که تلفن و قطع کردم مممم تلفن خونه زنگ خورد یعنی کشته مرده اون سرعشتم

- وایی سلام عمو جوووووون
- سلام دخترم خوبی؟ بابا خوبه؟
- ممنونم شما خویین؟ ایشونم خویین
- تبریک میگم داداشت اومده
- اها مرسی عمو جوووووووووون عمو سونیا هست؟
- اره عمو جان خیر باشه ایشالا صداش میزنم
- اره عمو خیره واسه جشن پایان ترم هر ساله هیچ سالی سونیا نیومد گفتم اگه شما صلاح بدونین منم دفه اوله میخوام سونیا هم بیا
- اها چرا که نه صداش میزنم
- سوونیا بیا تلفن
- اومدم بابا
- سریع پله هارو دوتا یکی کردم و تلفن و جواب دادم
- الو؟
- حله
- عه سلام ترنم جون خوبی؟..... اها جدی؟..... خوب باید از بابام بپرسم.....
- جدی؟ اها باشه میام دنبالت باهم بریم... مینمت بای بای
- بابا مثل اینکه شما حرفارو زدین حالا بازم هر چی شما صلاح بدونین
- اومد نزدیک تر نزدیک و نزدیک بوی الکل داشت دیوونم میکرد یک قدم رفتم عقب تا حالم به هم نخوره که یهو موهامو مثل وحشی ها کشید
- عه بابا!!!!!!
- دا!!!!!!د نزن دختر اجازه دادم چون ترنم میاد اینم بشه درس عبرت بشه دیگه نه داد بزنی و نه بری عقب
- من اینکارو نکردم اخه شما مشروب خورده بودی



وقتی اینو گفتم که کاش نمیگفتم فشار دستاش بیشتر شد و تو چشمم اشک جمع شده بود هر لحظه نزدیک بود از درد بمیرم

- دیگه تکرار نشه اینو نشنیده میگیرم شبم همونجا پیش ترنم بمون

- چ..ی؟

- همین که گفتم برو بالا

سریع با چشای اشکیم رفتم بالا تا دیگه به جونم نپره و کتکم نزنه دیگه خسته شده بودم خیلی رفتم و دیدم بابام داره یه سری اراجیف میگه نشستم و گوش دادم

- احمد چرا بمونه زشته

- نه این ترنم داداشش اومده پسره خویه و تحصیل کردست میدونی که شراکت ما با اونا خیلی مهمه باید وصلت این دو تا رو جور کنم هر طور که شده که شراکتمون محکم تر شه

- اما مرد اون دخترته

- خوب دخترمه که دخترمه همش که نمیشه دخترم منم هستم به خاطر اسایش اون اینکارو میکنم اونم خوش بخت میشه

- ایشالا

باورم نمیشه اینارو داشتم از مامان و بابام میشنیدم از مامانم که از وجودش ساخته شدم از بابام که خونش تو رگام بود از خودم منتظر شدم که چقدر من بی ارزشم داشتم دیوونه میشدم بهترین راه این بود که از خونه بزنم بیرون اره میرم همون جشنه کوفتی شبم میرم خونه ی مریم من به جز ارتام مال کسه دیگه ای نیستم و فقط اسم ارتام میره تو شناسنامم به عنوان همسر رفتم بالا و یه دوش گرفتم اومدم موهامو خشک کردم و باز گذاشتم اخه موهام خیلی خوش حالت بود بعدم لباس قرمز دکولتمو پوشیدم با سرویس جواهر که سنگش مشکی بود و کفش مشکی کرم پودر زدم و خودمو حسابی سفید کردم و بعدش رژ قرمز زدم و سایه متعادل با لباسم زدم و رژگونه کم رنگ خط چشمم کشیدم و خودمو نگاه کردم از نظر خودم خوب شده بودم مانتوی مشکی بلند و شال قرمزمنم انداختم و رفتم پایین

- من میرم

- برو

-ماشالا دخترم چشم نخوری ایشالا خیلی خوب شدی

دیگه وا نستادم حرفشو تموم کنه و بدون خدافطی زدم بیرون سوار ماشین شدم و رفتم صدای اهنگ و ته ته زیاد کرده بودم و با سرعت رفتم اول رفتم دنبال ترنم از ماشین پیاده شدم و رفتم وارد خونشون اولین بار بود خونشونو میدیم خونه ی خیلی لوکس و بزرگی بود میخواستم در بزمن که در خودش باز و شد کسی نمیتونست باشه جز رادمنی دیدم یک لحظه میخ کوب شد و منو با نگاهاش داشت میخورد منم خوشم نیومد مجبور بودم کاری کنم تا از ابهت در بیاد

- سلام عرض کردم

- سلام

- ترنم جون و میشه صدا کنید؟

- سلام سونیا جووون زیاد که معطل نشدی؟

- نه جانم بیا بریم

- صبر کن داداش جون معرفی میکنم سونیا جون دختر اقای توانمند شریک پدر

- خوش بختم

- منم همین طور بیا بریم ترنم مریم کلمو خورد

- باشه میبینمت داداش جون

- به سلامت

-میبینمتون اقای رادمنش

سوار ماشین شدیم و اهنگ همینطور زیاد بود ترنم چیزی نمیگفت کلا دختر با مزه و پایه ای بود روک و راست هر حرفی داره و میزنه قیافشم ناز بود یکم کوتاه قد بود ولی هیکلش بیست بود موهاشم مشکلی پر کلاغی و صورت سفید و چشم و ابروی کشیده و مشکیه مشکلی دماقشم کوچیک بود و لب و دهنشم قشنگ بود تو راه خیلی حرف زدیم و خندیدیم ولی خنده های من همش نمایشی بود چون فکرم جای دیگه بود رسیدیم جای خونه مریم بهش تک زدم و خودش انداخت تو ماشین و سریع هیکل گندشو انداخت جلو و سی دی و درآورد

و سی دی دیگه گذاشت و صداشو ته ته بلند کرد بعله طبق معمول اهنگای شاد  
حامد پهلان

- وایسی چه خبرته سلامت کو؟

- خوب سلام

- سلام مریم جون

- خوبی ترنم

- مرسی عزیزم مثل اینکه تو بهتری

- مریم هویج این اهنگا چیه اخیهههههههه

- اه خواهنگای تو چیه؟ ها؟

- باشه جهنم و ضرر تحمل میکنم

- ایش

تو راه مریم خر اینقدر چرت و پرت گفت و مارو خندوند که حد نداشت اصلا غم و  
غصه ی دوری ارتام به کل یادم رفته بود مریمم تو ماشین اینقدر قر میداد که  
شادمون کرد و خلاصه خیلی حال داد رسیدیم پاتوق بچه های دانشگاه و صدای  
اهنگ تا اینجا میومد

- بریم لباسامون و عوض کنیم

- باشه

رفتیم اتاق تک گیر اوردیمو در و بستیم وقفل کردیم تا کسی مزاحمون نشه مثل  
گردن کلفتا

-خوب چطورم؟

- عالییی پرفکت

- خیلی ناز شدی مریم

مریم یک پیرهن مشکی بلند از کنارشم یک چاک بلند داشت و بالاشم دکلمه بود و  
خیلی ناز با سنگ کار شده بود خودشم موهای کوتاهشو سشوار کرد و باز  
گذاشت ارایششم ملایم بود و خلاصه خیلی خوب بود

- من چی؟

- خیلی پرفکتی خوب عوضیا همتون ترکوندین من روم همیشه لباسامو دریارم

ترنم یک لباس کوتاه که کل پارچش سنگ دوزی بود خیلی خوب موهای اونم بلند بود باز گذاشته بود ارایششم خیلی غلیظ بود

- تو حرف نزن که از صورتت هممون و میخره

- برو باو

- خوب سونیا لباسو در بیار

لباسامو دراوردم یه گوشه گذاشتم و موهامو صاف و صوف کردم حوصله تجدید ارایشم نداشتم خداروشکر روزم 24 ساعته بود وقتی رو به بچ ها برگشتم دهن همهشون باز بود

- دهنت سرویس سونیا من با تو راه نیام

- وا اینقدر زشتم؟

- وای سونیا چیشدی؟

- عه بچه ها

- سونیا محشر شدی امشب همه پسرا با دوست دختراشون به هم میزنن

- بشین بینیم باو بریم دیگه

هممون رفتیم پایین و هر مهمونی که میومد یک چراغ روش ثابت میموند وقتی وارد شدیم پسرا که دهناشون باز مونده بود دخترا هم با حسادت نگاه میکردن تنها کسی که نگاهم نکرد این طرفو رادمنش بیرخت بود البته اینو دروغ گفتم چون محشر بود امشب یک بولیز چسب سورمه ای و شلوار لی موهاشم که اصلا حالت مادر زادیش خوش فرم بودو داشت مشروب میخورد

- خوب حالا ترنم بیا برین این سونیا امشب بد جور تیپ زده کسی مارو نگاه نمیکنه

- والا مریم جون این شریعتی که فقط نگاش رو تو

- هیییی واقعا؟؟؟؟؟

- نیشو ببند اره

- خوب خویم دیگه؟

- پرفکت عسیسم

- مرگم احمق

خنده ای کردم و رفتیم میز کنار رادمنش و رفیقاش و گرفتیم و شریعتیم توشون بود این شریعتیم بد جور تیپ زده بود و مریم و دیوونه کرده بود خلاصه مریم که دیگه مارو نگاه نمیکرد باهامون حرف میزد ولی نگاش جای دیگه بود وقتی برامون مشروب سرو کردن منم که حالم بد بود لیوان و سر کشیدم و بازم خواستم

- وووویی سونیا اروم تر هنوز سره شبه

- عصاب ندارم نمیتونم مریم امشب خونه شما بمونم یا ترنم اخه تبابام گفته برم خونه ترنم میبینی تو رو خدا بابام عجیب شده

- من یه نظر دارم

- چی؟

- همه بیان خونه ی ما بابای سونیا هم گفته بود بیاد خونه ی ما

- اوم فکر بدی نیست اوکی

- باشه قبوله

- خانوم رادمنش افتخار میدید؟

- اوه رامین تویی؟ البته با کمال میبیل

- بعله اجازه ما هم دست شماست

- وا مریم

- میبینی تو رو خدا این شریعتیم اصلا یاد نداره یکم از این بی ریخت یاد بگیره

- فک کنم ارزوت برآورده شد

- هوم؟

- خانوم رستاخیز افتخار رقص با شمارو دارم؟

- هییی کی من؟

- بعله

- اووم بله البته

- منم اجازه میدم بت شهریار جون باور کن

- شکسته نفسی میفرمایید خانوم توانمند

مریمم یک چشم غره رفت بهم و با اون شریعتی رفت برقصه خلاصه اون وسط  
جمعه مرغا بود فقط من و رادمنش موندیم و هیچی نصیمون نشد منم ماشالا  
قحطی مشروب بود واین مشروب بخوره تو سرم هی میخوردم حالم بد میشد  
لیوان و داشتم سر میکشیدم که از تو لیوان رادمنش و دیدم و به یه حرکت اومد  
لیوان و از من گرفت

- هییی چته اقای رادمنش؟

- بسه چه خبره اینجا خطر ناکه نخور

- چیشده شما نگران شخص شخیصم شدی؟

- بین از الان مست کردی نمیفهمی چی میگی

- اوووو بیخیال میبینی الان جشنه همه باید شادی کنن بیا بریم برقصیم اصن

- هه برو بابا دختر پاک زده به سرت

- خوب نیا فدا سرم میرم با اون میرقصم

یک پسره خوشتیپ پیدا کرده بودم و باهاش میرقصیم چشمای گشاد شده ترنم و  
مریم و میدیدیم این مرتیکه هم مست بود داشتم اذیت میشدم ولی منم  
نمیفهمیدم دیگه اون داشت نزدیک تر میشد و من دور تر

- خیلی خوشگلی باور کن

- اووم مرسی

منو به خودش نزدیک تر کرد و محکم تر گرفت دیگه راه فرار نداشتم داشتم  
هولش میدادم ولی قدرت اون گوریل و نداشتم که یهو یکی منو به سمت  
خودش کشید داشت باهام میرقصید یک لحظه دقت کردم دیدم رادمنش

- چرا به حرف نمیکنی دختر میگم نرو نرو

- تو کی هستی که به حرف کنم اصلا چرا اومدی ولم کن
- مگه نمیخوای برقصی هووم؟ خوه فرقی داره بهتر از عشقت نرقصم ولی بد تر نمیرقصم
- نه نمیتونی اون تکه تکه ولی الان نیییست میینی نیییست
- ولت کرده
- نه رفته امریکا ولی میاد
- اوهوم خوب پس خوبه
- همه دخترا داشتن با حرص مارو نگاه میکردن فقط نگاه شیطننت امیز مریم و ترنم خیلی جالب بود منم که تعادل نداشتم واسه اینکه نیغتم ابروم نره خودمو بهش نزدیک تر کردم
- میخوای بشینیم؟
- اره دارم پس میغتم
- رفتیم سره میزامون اونم تنهام نداشت و کنارم نشست ماشالا دست به مشروبش خوب بود لیوان لیوان میخورد
- خودت میخوری باز من نخورم
- لیوانشو کشیدم و خوردم پا به پای هم میخوردیم و حسابی دیوونه بودیم رو اسمونا پرواز میکردیم و هر هر الکی میخندیدم من که دیگه مریم و ترنم و ندیدم اونا واس خودشون بودن منم واس خودم
- بینم عشقت دعوام نکنه پیشمی
- عشق؟ اوووم نه بابا اون اعتماد داره اره اعتماد
- چشن رو به تموم شدن بود و یکی باید منو بلند میکرد و تبسم و مریم اومدن چون توان رانندگی نداشتم با راننده تبسمینا رفتیم خونشون رفتیم بالا خونشون و خیلی خوب و بزرگ بود اما حال دقت کردن و نداشتم همشون رفتن تواتاقاشون و مریم و منم تو یک اتاق اولش که سه ساعت تو عالم مستی چرت و پرت میگفتیم بعدشم تبسم رفت خوابید و مریمم بیهوش شد منم خوابم نمیرد و حالت تهوع داشت دیوونم میکرد رفتم بیرون تا دسشویی پیدا کنم دیدم چراغ اتاق رادمنش روشن و صداهایی میومد

فک کنم داشت با عشقش تینا حرف میزد ولش کن به من چه اصن دسشویی  
کنار اتاق رادمنشه دیگه نتونستم طاقت بیارم و خودمو انداختم توش و حسابی از  
خجالت معدم در اومدم تا شیر مادرمو پس دادم

-بین باید قطع کنم یک صداهایی میاد فلن

سرمو اوردم بالا دیدم خودش صورتمو اب زدم و اومدم بیرون

- خویین سونیا خانوم؟

- سونیا!!! اسممو از کجا میدونی رادمنش جون

- حالت خیلی بده مثل اینکه

- نه جونو دلم حالم خویه خویه فقط یکم یک کوچولو معدم حالش بده

- نه حالمون مثل همه منم هنوز هوشیار نیستم بیا اینجا یک دارو دارم واسه این  
موقه هاست حالت و خوب میکنه

- خوووووب

رفتم تو اتاقش نشستم رو تختش اونم از تو کشوش یک قرص دراورد و داد منم  
بدون اب خوردمش

- خفه نشی

- نه

اونم تو حال خودش نبود اخه خیلی خورده بود هیچ کدوممون خوابمون نمیرد  
خواستم پاشم که تلپ افتادم

- بیا ببرمت

اونم تلو تلو میخورد اینطوری تا پایین پله ها پس میفتیم میمیریم

- نه نمیخواد تو هم حال خوبی نداری میمیریم

- خوب نرو بگیر بخواب منم اونور میخوابم نمیخورمت

- هووووم مطمئنی؟

- اونقدر هم خر نیستم

- هستی هستی



دوباره نشستم رو تختش و اونم اومد کنارم موهام ریخته بود تو صورتمو اونم با یک دست همه روز کنار

- چیکار میکنی؟

- دارم کاری میکنم قیافتو بهتر ببینم

- ک چی شه؟

- خیلی تخصصی خوب شد تو عالم مستی دیدمت و دل سپوردم وگرنه هیچ وقت باهات آشنا نمیشدم

- تو که آشنا شدی رو راه پله ها اقای شهریار و جلو ماشین ارتام

- پس اسمش ارتامه

- اره عشقمه میفهمییی عشق

اومد نزدیک ترم فاصلمون دو بند انگشت بود نفسای داغش به صورتم میخورد

- عشق داری با اینکه قلبت مال یکی دیگست ولی نمیدونم چرا نمیتونم ازت دل بکنم ببینم به عشق تو نگاه اول اعتقاد داری؟

- اووووووم اره این عشق اسمش تغییر کرده شده عشق سونیا و ارتام

- ههه ولی من عوضش میکنم خوب لامصب اونطوری نگاه نکن

- باشه چشمامو مبینم

وقتی چشمامو بستم دیدم دیدم لباسو گذاشت رو لبام ای کمرم و با دستش گرفت و خوابوند رو تختش با یک دستش با لباسام بازی میکرد و درشون میاورد منم هیچی نمیفهمیدم و خودمو به دستش سپرده بودم وقتی لباسامو دراورد فقط شنیدم که گفت

- دوست دارم

- منم دوست دارم ارتام

بعد در اغوش هم رفتم و کاری که نباید میشد هیچی نمیفهمیدم هیچی

صبح با نور افتاب که از شیشه به صورتم برخورد میکرد بیدار شدم ولی ای کاش نمیشدم یک سر درد عجیب و از همه بدتر کمر دردی که تا حالا تو عمرم اون درد و نداشتم وقتی به خودم اومد و یک غلط زدم دیدیم تو بغل رادمنشم یعنی

شوکی که بهم دست داده بود یک طرف و خراب شدن دنیا رو فرق سرم یک طرف دیگه هر چی فکر میکردم یادم نمیومد کجا اینجا چیکار میکنم سریع پاشدم و لباسام و پوشیدم تمام بدنم شروع به لرزیدن کرد بعدم اقا زاده بیدار شد

- اخ سرم .. چی تو اینجا چیکار میکنی؟

- من؟ تو کنارم چیکار میکردی؟

- چ..ی؟ نگو نگو که

- نمیییدونم لامصب بگو نشد بگو هیچی نشد

ولی چه فایده که اثارش رو تخت بود یهو افتادم رو زمین دستام شروع به لرزیدن کرد و صدا در نمیومد فقط تنها حرفم ارتام بود عشقم که دیگه نمیتونستم بهش برسم ارزو هام به باد رفت قوی که به ارتام داده بودم فقط اشک میریختم اونم بی صدا نفسم بالا نمیومد

- وای ما چیکار کردیم؟

- من نه تووووووو

- چی میگی اصلا چه معلوم که تو منو اغفال نکرده باشی من که نیومدم تو اتاقت الان تو تواتا قمی

پاشدم ویک سیلیه محکم زدم به صورتش اینقدر محکم بود که دست خودم میسوخت بعدم انگشت اشارمو گرفتم طرفش

- هی هی دیگه زیاده روی نکن شازده من نه تینام نه دخترای قبل تینام که رو همین تخت باهاشون خوابیدی شیر فهم شد؟؟؟؟ من مثل تو پست و خار نیستم من غرورمو به تو نمیفروشم نمیدونم دیشب چی شد و چه اتفاقی افتاد حتی تو جشنم زیاد یادم نیست ولی دیگه دورو بر من پیدات نشه هیچی وقت سریع از اتاقش اومدم بیرون و پله هارو دو تا یکی کردم و ماتو و کیفم و برداشتم و رفتم پشت سرم نگاه نکردم فقط صدای اون عوضی بود که میگفت واستا نرو سوار ماشین شدم و رفتم خونه خدایا چطور تو صورتشون نگاه کنم چیکار کنم اشکامو پاک کردم و کیلید انداختم و رفتم تو خدارو شکر همه خواب بودن سریع رفتم تو اتاقمو و درو بستم دیگه بغضم ترکید بلند بلند گریه میکردم رفتم حموم و تو وان نشستم از خودم بدم اومده بود با لیف تمام بدنم و میکشیدم سه بار تمام کل بدنم و شستم تا جای بوسه های اون لعنتی بره

اما لکه ی تنگ به پیشونیم چسبیده بود بعد سه ساعت اومدم بیرون و گوشیمو چک کردم ارتام بهم زنگ زده بود و اس ام اس داده بود (دلم برات تنگ شده عشقم فک کنم خوابی بعدا بهت زنگ میزنم) اما چطوری جوابشو بدم واسه همین تصمیم گرفتم یک مدت جواب ندم لباسامو پوشیدم حتی موهامم خشک نکردم و رفتم رو تختم زیر پوتوم و شروع به گریه کردن کردم هیچ کاری از دستم بر نمیومد اینقدر گریه کردم که خوابم برد  
-سونیا سونیا

-بله مامان؟ بزار بخوابم

-پاشو دیگه فدات شم خیلی خوابیدی

-مگه ساعت چنده؟

- شیش بعد از ظهر

باورم نمیشد سیزده ساعت خوابیده بودم ولی ای کاش خواب ابدیم بود ولی باید ظاهر نمایی میکردم اما ارتام چی

- خوب مامان جون تعریف کن جشن چطور بود؟

- هه عالی بود خوردیم و رقصیدیم و بعدم رفتیم خونه ترنم

- داداششم بود؟

-اره

- چطور پسری بود

- پسر بدی نبود خوب بود ولی نامزد داره

- چی؟

- اره اسمشم تیناس

- اها اونو ميگي؟ نه جانم نامزدش نيس مال يکي دو روزه حالا بين

## - هه پاپای عزیزم کجاست؟

## - رفت ماموریت سرپروزش

- جوووون من؟

- اره

## - وایسی خدارو شکر کی میااااا؟

- عه وا مادر زشته ورپریده شیش ماه شایدم هفت ماه

- ایشالا ایدیہ

## -زیوتو گاز بگیر

-خوب مامان من میتونم برم خونه ی مریم؟

- پرو ولی دیر نکن

- پاشه

این تنها خبری بود که خوش حالم میکرد و فقط باید میرفتم پیش مریم اون کلش خوب کار میکنه سریع یه لباس الکی پوشیدم و یه روژم زدم و سریع رفتم بیرون ماشین و روشن کردم راه افتادم تو راه فقط خود خوری میکردم تا رسیدم به خونه ی مریم پیاده شدم و زنگ و زدم

- پیا بالا باہات حسااا پی کار دارم منتظرت بودم

## - اوھو باز ڪن



- نمیدونم صبر کن باید فک کنیم

- نمیتونم ارتااااام

- به ارتام بگو

-چی میگی احمق ازم متغیر میشه

- آخر که چی باید بفهمه دیگه

- نه ارزش جدا میشم حد اقل عاشقم بمونه

- خوب باید با یکی ازدواج کنی آخر یا نه

- هیچی نگو مریم هیچی

- باید این رادمنش حساب کارشو پس بده

- مریمممممم اونم یادش نیما

- آخر که چی باید یک کاری باید پاش واسته

- بین من خودم به اون بد ریخت بد قواره نمیفرووووووشم

- بین یک غلطی کردی بایدم پاش واستی هم تو همم اون مرتیکه غرور چیه این وسط

- وایسی مریم ارتام داره زنگ میزنه

- جواب بده ولی ارووووم باش هیچیو لوو نده

- با..شه

- جون دلم؟

- سونیا معلومہ کجایی اخہ؟

- بیخشید عزیزم الان دیدم خوبی؟؟؟؟

- خویم تو خوبی ؟ بابا دیوونه شدم من از دیشب از هم دوریم یک طرف نگرانیم طرف دیگه

- معذرت میخوام عشقم

- خوب چشم اهو۱ من کجایی

- پیش مریم

- اها سلام برسون شب بيا باهم تصويري حرف بزيميم دلم واسه اون صورت ماهت تنگ شده

- باشه منم همينطور عزيزم

- بینم چیزی شده؟ چرا صدات اینطوریه؟

- چي؟ من؟ نه جونم خيليم خويم

- خدا کنه پس فعلا تا شب اخه جلسه ی مهم دارم میوسمت پای

- منم قمینطور

وقتی که تلفنمون تموم شد گریم گرفت بلند بلند گریه میکردم و اشک میریختم  
 اخه این چه کاری بود من کردم اخه چرااااا خاک تو سرم که اینقدر خوردم خاک  
 تو سرم مریم اومد کنارم و منو تو بغلش گرفت الان واقعا بهش احتیاج داشتم

- همیشه درست میشه سونیا چونم با گریه کردن چیزی درست نمیشه

- سر قولم نمودم مریم میفهمییییی به ارتام وفادار نبودمممممممم

- درگه اتفاقه پیش اومده الان وقت گریه کردن نیست وقت عمل کردنه فعلا باید ارتامو سرگرم کنی

- نمیتونم نمیتونم تو چشمات نگاه کنم و دروغ بگم نمیتونم مریم تحمل ندارم

- میخوای شب اینجا بمونی؟

- مامانم چی؟

- اون با من صبر کن

- بله بفرمایید؟

- سلام خاله جون جونم

- سلام مریم جان خوبی؟

- من عالیم شما بهترین؟

- من خوبم

- خاله جون جونم که خیلی خووووی

- باشه فهمیدم به اون ور پریده بگو خودش بیاد بگه نمیخورمش که

- خوبه خاله جون جونم اون کره هویج که خبر نداره الان تو دسشویییه اخه بنده خدا

- خوب حالا فردا بعد کلاساتون بیاین خونه ی ما دیگه تو این هفت ماه میشه حالشو ببرین

- اخ قریونت برم من خاله جونم میام حتما فعلا بای بای

- خدا پشت و پناهت عزیزم



- سونیا امشب پیش منی فردا هم از کلاس میریم خونه شما تنهات نمیزارم کار  
احمقانه کنی

- با...شه

- بشین برم چیزی بیارم بخوری

مریم رفت تو اشپز خونه منم سرمو گذاشتم رو بالشت و خوابم برد نفهمیدم  
چقدر گذشت ولی با صدای مریم بیدار شدم

- سونیا پاشو دختر خیلی خوابیدی الان ارتامم زنگ میزنه ها

- وایی نگو

- خونسردیتو حفظ کن پاشو از این کرم پودرا بهم بزن قبافت خیلی تابلو

پاشدم رفتم ابی به دست و صورتم زدم زیر چشمام کبود بود چشمامم قرمز تو  
این یک روز خیلی شکسته شدم خیلی خدا به بعدش رحم کنه رفتم تواتاق و  
یکم از کرم پودرای مریم زدم یکمم توی چشمام و با مداد کشیدم تا کم تر حال  
خرابم به چشم بیاد موهامم شونه کردم و کش بستم بعدشم نستم پای سسیتم  
و منتظرش شدم بعد چن دقیقه وقت تلف کردن بهم کال داد دستپاچه شدم ولی  
مجبور بودم جواب بدم

- عشقم؟

- جونم؟

- دلم خیلی واسه صدات تنگ شده بود

- منم همینطور سونیا ی من

بغضی تگلو مو داشت اذیت میکرد دوست داشتم داد بزنم نگوووو این حرفارو نگو  
عوضی عذابم نده اما نمیتونستم حرف بزنم نباید صدام در میومد

- سونیا؟

- جونم؟

- چرا اینقدر ناراحتی

- چون دلم واست تنگ شده چون نباید میرفتی چون نباید تنهام میزاشتی

- اخه عزیزه من واسه منم راحت نیست منم نمیخوام ازت دور بمونم اخه قربونت برم چشم اهوی من میام پیشت ماه دیگه میام نگران نباش

- باشه

- خیلی دوست دارم

- من بیشتر

- من باید برم بعدا بهت دوباره کال میدم

- باشه منتظرم

- خدافظ تنها عشق زندگیم

- بای بای عمرم

سریع قطع کردم و سیستم بدبخت مریم و پرت کردم اونور اشکام رو گونه هام  
سرازیر شد مریم اومد پیشم و دستشو گذاشت رو شونم تا دردمو تسکین بده اما  
تسکین داده نمیشد که نمیشد دلم میخواست بخوابم تا زود تر زمان بگذره واسه  
همین سریع یه گوشه پیدا کردم خوابیدم

صبح با صدای مریم بیدار شدم دوست نداشتم برم دانشگاه اما واسه اینکه  
پیشش کم نیارم مجبور بودم کمرم بد جور گرفته بود نمیتونستم پاشم واسه  
همین رفتم یک دوش آب گرم گرفتم و یکی از لباسایی که مریم نپوشیده رو  
برداشتم پوشیدم ارایشم کردم و با مریم سوار ماشین شدیم و رفتیم وقتی

ماشین و پارک کردم دیدیم اونم داره ماشیتشو پارک میکنه پیاده شدیم بدون توجه بهش رامو کشیدم و رفتم

- سونیا باید حرف بزیم

- بازم بهش محل ندادم مریم بیشعور جلو تر از من رفت تا شریعتی و بیبیه منم رامو ادامه دادم که یهو دستمو کشید من پرت شدم طرفش وقتی سرمو بلند کردم دیدم فاصلمون به اندازه یک نفسه احساس بدی پیدا کردم یاد اون شب مسخره افتادم واسه همین خودمو از دستاش کشیدم بیرون

- هی آقای رادمنش دیگه سعی نکن به من دست بزنی هیچ وقت

- خوب وقتی به حرف نمیکنی مجبورم

- به دلیل تینکه من با شما حرفی ندارم که بزnm

- ولی من دارم بین هر اتفاقی که افتاد من هیچی از اونو یادم نیست اما واسه جبران خسارت تو برو دکتر هرچی شد من پرداخت میکنم

دیگه تحمل این حرفشو نداشتم اون دربارہ من چی فکر میکرد که من دخترای خیابونیم که اون فک مکینه دیگه اینقدر داغ شدم که یک باره دیگه زدم تو گوشش بدبخ رفت تو شوک ولی حقش بود

- بین فک کردی خیلی پولداری ؟ درست اما من پولای تو جییم کل هیکلتو و پولاتو میخره تو دربارہ من چی فکر کردی ها؟؟؟؟؟؟؟؟ تو پول بدی همه چی حل شه ؟ فک میکنی غرورمم میتونی ب پول بهم برگردونی اره؟؟؟؟ میتونی دل شکستمو بهم برگردونی ؟ میتونی ارتامو بهم برگردونی ؟ اره؟؟؟؟ نمیتونی دیگه نمیتونی نمیدونم چن تا دختر دیگه رو با پول خفه کردی ولی من از اوناش نیستم میفهمی؟؟؟؟ نیستم

- باشه خانوم توانمند بچرخ تا بچرخیم

بعد راشو گرفت و رفت داشتم دیوونه میشدم چیکار کنم اخه خدایا چیکار کنم اخه تا برگشتم برم سر کلاس دیدم تمام دخترا شاهد این منظره بودن که یعنی

این میتونست اخرش باشه دیگه عالی بود همه همه چیه فهمیدن تینا عشق  
رادمنش بینشون بود یعنی فهمید؟  
سر کلاس که رفتم نشستم پیش مریم تینا و دوستاشم اومدن پشت سرمون  
نشستن و داشتن پچ پچ میکردن

- تینا فهمیدی؟؟؟ وای خیلی بیشعوره

- من میدونم کامیار اینکاراو نمیکنه تقصیر این دختر قرتیه

- بسه بچه ها من اینو میشناسم میدونم چیکار کنم بازی من بد عاقبتی داره  
نمیزارم اینطوری تموم شه

- چیکار میخوای بکنی تینا

- بشین و ببین

درست نفهمیدن چیا میگفتن اما حس خوییم نسبت بهشون نداشتم من این تینا  
هرو دیده بودم یادمه پارسال تو خونه باغ اقای رادمنشی بودیم که این دختره  
هم اومده بود واسه چابلوسی اونجا بود که فهمیدم نامزد رادمنشه خیلی  
خوشگل نیست وو ولی زشتم نیست پوستش برزنزس دماغش و عمل کرده رو  
به بالا چشمای کشیده و لید دهن گشاد خیلی گشاد واسه خلیم اهل مود و ارایش  
زنگ خورد و کلاس تموم شد که درادمنش و دوستاش و دیدم که رو صندلی  
نشسته بودن

- به به چطوری خانوم توانمند

بهشون بی اعتنایی کردم و رفتم اما مریم واستاد منم وقتی مریم و دیدم به  
خودم اومدم و برگشتم

- به به رامید جوووون منم خویم اما تو بهتری مثل اینکه  
- والا سونیا خانوم جون هیچ کس به خوییه تو نیست والا دیشب و حال کردی  
امروزم خوب بودا نه؟

- اره عزیزم جات خالی والا

- رامبد جان هر کسی همچین فرصتی نسپیش نمیشه والا

- راست میگی شهریا خان

- اووووم یک سری اراجیف از ادمای نسبتا انسان میشنوم

- هووی یواش تر بیا خانوم توانمند بای تقاص کار امروز تو بدی میدونی ابروی تو به یک حرف من بنده

- که تهدید میکنی نه؟ یعنی اینقدر بدبخ تشریف داری؟ پسر رادمنش بزرگ همون که مایه زیاد داشت وای وای بین به کجا رسیده در برابر یک توانمند کم آورد اووووم عالیه

- خفه شو

- نشم چیکار میکنی؟

که دیدم پاشد و یکی زد تو صورتم تو شوک رفتم نفهمیدم چیشد مات و مبهوت  
موندم این از اسمون اومد خورد تو صورتم؟؟ یعنی میتونست اوج بدبختیه من  
باشه سرمو بلند کردم و دیدم همه بچه های دانشگاه دورمون مریمم تو شوک  
بود دستاشو جلو دهنش بود تینا هم داشت مسخرم میکرد عوضی تقاصشو پس  
میدی واسه اینکه کم نیارم سرمو بلند کردم یک قدم برداشتم رفتم نزدیک دیدم  
نمیشه یک قدم دیگه برداشتم رفتم نزدیک تر الان دیگه نفسای پر از خشممون به  
هم میخورد زل زدم تو چشماش یکم پشیمونی و حس میکردم تو وجودش اما  
تکون نخورد تینا هم داشت ذره ذره از حرص اب میشد

- تو چیکار کردی آقای رادمنش؟

- کاری که باید میکردم اول باید زبونت کوتاه شه دوم اینکه تقاص کاری و که  
کردی و باید پس میدادی؟

- هه دقیقا کدوم کار؟ که جلوی عشقت زدم تو صورتت؟ یا اون یکی کتکتو و  
میگی؟

اینو که گفتم همه ی دخترا نگاهشون به رادمنش عوض شد به مسخرگی نگاه میکردن و همچنین کنجکاو بودن عشق رادمنش و پیدا کنند

- چی گفتی؟

- وایاا عزیزم حرفی و که باید و زدم بزار بدونن چرا ما میزنیم به سر و کله ی هم بزار بفهمن که تو چه حیووون کثیفی هستی

این اخریو بلند گفتم تا صدام به اطرافیاناش برسه دوستاش یک جا میخکوب شدم تینا که بهش بر خورده بود اما واسه اینکه کم نیاره نرفت سر جاش واستاد و فقط نگام میکرد سرمو برگردوندم بهش از عصبانیت با دستش بازمو گرفت هم حرف میزد همم منو میبرد عقب

- بین خانوم توامند بزرگ با من در نیفت

- من؟ من که بهت کار نداشتم خودت شروع کردی جوووونو دلم

- ادای منو در میاری؟ بین پاتو از گیلیمت دراز تر نکن

- بکنم چی میشه؟

- کلا دانشگاه رو سرت خراب میشه فقط با یک حرف من نابود میشی

- جدیییی؟ نابود میشم پس بگووو بگو همه بدونن چیشده

- داد نزن

- بابا دارم شرایطشو فراهم میکنم بگی دیگه

- ساکت باش

- ترسیدی؟ اره؟ ههه دیدی خودتم از لو دادنش میترسی مپس الکی تهدید نکن چون الان افسارت دست منه جونوووو دلم

اومد نزدیک تر منم دیدم اوضاع داغونه خودمو از دستش به زور کشیدم و رفتم  
مریمم که از شدت عصبانیت داشت منفجر میشد رفت جلوی شریعتی یکی زد تو  
صورتش

- عه مریم خانوم شما هم اینجا بودین؟

- اره رامبد خانوم جون میدونی چرا بهت گفتم خانوم؟ تازه لیاقت این لقبم نداری  
چون از یک خانومم کم تری اینو زدم تا بدونی چطوری باید با دوستای من حرف  
بزنی اگر از ده کیلومتریه سونیا و من رد شی باور کن بد تر باهات رفتار میکنم

- اما مریم فقط شوخی بود

- نشنیدم چی گفتی؟ آقای شریعتی حرفامو جدی بگیر

- مریممممم

- ههه خانوم رستاخیز اسمم اینه بی شخصیت

مریم سریع اومد و سوار ماشین شد منم گاز و گرفتم و رفتم یکم که از اونجا دور  
شدیم گوسه ی خیابون نگه داشتم و زدم زیر گریه

- مریمم دیدی چیکار کرد؟؟؟؟ دیدی؟ خوردم کرد عوضی من چطور از این به  
بعد کلاسای امادگیو پیام؟؟؟؟

والا سونیا جون تو هم بد حالشو گرفتی بدبخ جلو تینا خوردو خمیر شد دیگه یر به  
یر شدیم

- هه اره به همین خیال باش میدونم چیکار کنم

- کار احمقانه نکن تموم شد دیگه سونیا

من گوشم به این حرفا بدهکار نبود باید تلافی کاراشو سرش در میاوردم اره  
دهنوز گریه میکردم و اشکام سرازیر میشد که گوشیم زنگ خورد اه لعنتی بازم  
خودش بود نمیتونستم رف بزمن ولی به ارامش صداش احتیاج داشتم

- الو؟ ارتام؟

-جونم؟ خوبی عشقم؟

- خويم تو خوبی؟

- نه

- چرا؟

- جون دلم برات تنگ شده

- منم همینطور دیگه چیزی نمونده فقط بیست روز تا اخر ماه مونده

- اره منم دارم لحظه شماری میکنم هر لحظه بدون تو برام مرگه

- میدونم عزیزم واسه منم همین طور

- اخ ملاقاتی داشتم حواسم نبود من برم عزیزم بعدا زنگ میزنم دوست دارم

- منم همینطور موفق باشی

تلفن و قطع کردم واقعا اروم شده بودم صداش برام یک معجزه بود عشقش داشت دیوونم میکرد الان از هر لحظه ای بیشتر دوست دارم کنارش باشم اما نمیتونم نمیتونم ماشین و روشن کردم و راه افتادم تو راه مریم از هر چیزی حرف میزد تا یادم بره اما من هنوز فکرم درگیر بود و حرف نمیزدم با مریم وارد خونه شدیم مامانم با استقبال کامل اومد طرفموون

- خوش اومدین خوشگلا

- ممونم مامان جون

- چطوری خاله خانوم جون؟



- ای بابا مریم این خانوم جونم تیکه کلامه یاد گرفتی؟

- خوب باحاله اخیه چیکار کنم خوب باحاله

- کوفت بیا بری بالا لباسامونو عوض کنیم

- نه من شب نمیمونم باید برم خونه اینجا باشم نمیتونم درس بخونم

- اووووف بحث درس که میاد وسط من حریفتم نمیشم باشه

مریم کلا ادم خر خونی بود ولی با این حال دختر زرنگیم بود من رفتم بالا و لباسامو عوض کردم گوشیم زنگ خورد اومدم دیدم اس ام اس وقتی دیدم چشمم سیاهی میخواستم بیفتم اخیه این از کجا اومد اخیه ( من همه چیز و بین تو و رادمش میدونم بد کاری و با من کردی بد میبینی کوچولو) دیگه داشت گریم میگرفت ولی دیگه طاقتشو ندارم به جهنم هر چی میخواد بشه بشه به هیچ کس نگفتم و رفتم پایین

- خوب حالا میخوای چیکار کنی؟

- با کی؟

- رادمش

- اها اون بیرخت خوب اول همه باید بدونن که تینا نامزدشه که اینقدر با دخترا لاس نزنه دوم اینکه وسط کلاس امادگی که همه هستن تقاص کارشو پس میده

- خوب انجام میدی

تا شب کلی با مریم نقشه کشیدیم و قراره اونو فردا عملی کنیم مریم که دیگه هر کار کردم و ناستاد رفت خونسش به درس خوندن منم شاممو خوردم و رفتم بالا دوباره گوشیمو نگاه کردم همون شماره و همون تهدید ( پس فردا شب خونه ی شما یک بمب منفجر میشه بشین و تماشا کن) از این خیلی ترسیدم ولی

مطمئنم رادمشه داره اذیت میکنه پسره احمق اهمیت ندادم و رفتم خواایدم  
صبح با صدای مامان بیدار شدم

-پاشو دخترم کلاست دیر میشه

- یا شدم مامان جون

پاشدم و رفتم یک دوش گرفتم اوادم و موهامو خشک کردم ولی جلوی موهامو صاف نکردم ارایشمو طق معمول کم حال انجام دادم و مانتوی سبز کوتاه خوش رنگم و پوشیدم با شلوار تنگ مشکی کلا مشکی و دوست دام با کفش اسپورت سبزم و کیف مشکی که حاله های سبز داشت مقنعمم سرم کردم و رفتم پایین دیرم شده بود سریع سر سرکی صبونمو خوردم و سوار ماشینم شدم کل راه فکرم پیش ارتام و اون اس ام اس بود میخواستم بهش زنگ بزنم اما نه زنگ نمیزنم نباید بهش بیش تر از این امید بدم چون مایی وجود نخواهد داشت رسیدم دانشگاه ماشینمو پارک کردم و پیاده شدم احساس میکردم همه دارن به مسخرگی نگام میکنم راهمو کشیدم بطرف کلاسا پشت سرم یک سریا حرف میزدن گوشاموتیز کردم تا بفهمم چی میگین

- والای خیل، خوشم اومد

- اره دیدی سونیا توامند چیکار کردد؟ هیچ کس نمیتونست اون کارو کنه خیلی خوب بود

اینارو که شنیدم لبخند رضایت رو لبام نقش بست و با خودم گفتم تازه کجاشو دیدین بیان و تماشا کنید وارد کلاس شدم کلاس جدیمون خیلی بزرگ بود سندلیاش ردیفی اما گرد بودن همه اومده بودن مریمم با من رسید اما جایی نبود که بشینم جز صدلیه پشت رادمنش و رفیقاههههههه دیگه رفتیم از بدبختی نشتیم که شریعتی شروع کرد

- مریم باید حرف بزنیم

- خانوم رستاخیز فهمیدی؟

- خوب خانوم رستاخیز باید با هم حرف بزنیم

- کلاس شروع شد اقا ما با هم حرفی نداریم بنزیم

هوووو ف استرس گرفته بودم که چطوری کارشو تموم کنم واسه همین صبر کردم  
و به درس گوش دادم

- مریم آماده ای؟

- وایی میترسم اره

- خوب من میرم صندلیشو و سوراخ کنم

خوب صندلیاش خدارو شکر مثل مبل بودن و روکش داشتن من دانشگاه ملی  
قبول شده بودم که بابام خوشش نیومد و گفت بینل الملل منو فرستاد خوب اونجا  
هم پول حسابی ازمون میگیرن واسه همین خوب کلاسایی داشت منم رفتم خود  
کارمو انداختم پایین و رفتم بردارم همونجا صندلی بنده خدا رو روکششو سوراخ  
کردم اومدم بالا استاد بهمون وقت مطالعه داد تا بعدا ازمون مبحث درس امروز  
و پیرسه مثل دوران ابتدایی مریم که هر لحظه نزدیکه غش کنه که حال منم بد  
تر میکرد من کل حواسم به صندلی بود خودمو درگیر مطالعه کردم که همون  
صدایی که منتظرش بودم صدا کرد یک لحظه استاد سرشو بلند کرد طرف ما منم  
یک نگاه کردم به صندلی راد منش شریعتی تو شک رفت و رادمنش و نگاه  
میکرد همه ی دخترا داشتن خوشتیپمون و با تاسف نگاه میکردن و قیافه ی تینا  
دیدنی بود حالا بمب بدی هنوز مونده راد منش که داشت اهنگ گوش میکرد با  
هنزفری سرشو بلند کرد دید همه دارن بهش نگاه میکنند

- رامبد چته چرا مثل میمون نگا میکنی

- کامیار جان یکم خودتو کنترل میکردی بابا یواش تر اصلا ندا میدادی با هم  
کمکت میکردیم انجام

- نمیفهمم چی میگی

- وایی تینا دیدی چیشد؟

- هییس هیچی نگو خوب شده هنوز نفهمیدن من نامزدشم هیچی نگو وای

هنوز مونده کلا امروز هم اون همم تینا جونش کنفیکون میشن منتظر یک حرت دیگه کامیار بودم که مرحله دوم و شروع کنم از خنده داشتم منفجر میشدم مریمم که میدیدم بد تر میشدم صورتش از شدت خنده قرمز شده بود

- من نمیفهمم چی میگی رامبد من اهنگو گوش میدم

دوباره رادمنش جون خودشو تکون داد و دوباره همون صدا دوباره استاد سرشو بلند کرد و کلاس از خنده ترکید رادمنشم حواسش نبود و سرش الکی تو کتاب بود حالا من میخندم مریم میخنده خود شریعتی میخنده و دیگه از همه بدتر حالا ماموریت مریم شروع شد گاز مخصوص بکه بوی شدید داره رو زیر صندلی جا ساز کرد خدارو شکر همه درگیر خنده بودن نفهمید کسی

- اه چه بویی میاد رامبد باشه در کلاس و باز کن

- هییییس کامیار خفه شو ابروت رفت

از دور صدای یکی از بچه ها اومد که

- ااه بابا کلاس و به گند کشیدییییین درو باز کنین بینم

و استاد که همه چیو تکمیل میکرد

- آقای راد منش این مسخره بازیا چیه ؟

- ببخشید استاد؟

- گفتم لطفا رعایت کنییییید

رادمنش که تازه دو هزاریش جا افتاده بود از شدت عصبانیت داشت منفجر میشد که همچین تهمتی بهش زدن و هی داشت واسه دوستاش توضیح میداد اما شواهد بر علیه اونن دیگه کریش نمیشه کرد بعد از کلی درس و جزوه کلاس تموم شد و ما سریع رفتیم بیرون تا نفهمه چیشده

- رامبد

- هوم؟

- صندلی سورالاه بوده بین اه خوب چشاتو باز کن بین دیگه

- و کنسور لویا گندیده عالیه به خدا کامیار فک کنم مال کلاس قبلیه

- نه من میدونم مال کیه

منم که از دور داشتم تماشا شون میکردم و لذت میبردم و حالا نوبت اجرای مرحله  
نهایی بود ادم مخصوص همه جارو پر کرد که تینا درخشان نامزد رادمنشه یعنی  
عالی بود

- تینا اونی که من میشنوم و تو هم میشنوی؟

- چیو؟

- گوش کن

- ههههههههه باورم نمیشه تینا درخشان خودمون نامزد رادمنش گوزو

- چیسیمی؟

- وای باروم نمیشه

- لاله اینا از کجا فهمیدن جریان منو کامیار

- خدا میدونه عزیزم

منم شاهد همه این لحظه ها بودم و لذت میبردم با مریم تو پارکینگ بودیم که  
سر و کله ی ارازل اوپاش پیدا شد

- وای سونیا بدبخ شدیم

- اروم باش سوار ماشین شو

- نه

- برو

- خانوم توامند کجا تشریف میرین ما با هم کار داریم

- بفرمایید آقای رادمنش

با عصبانیت اوومد طرفم یک لحظه ترسیدم رفتم عقب خوردم به دیوار پارکینگ  
مریم از ماشین اوومد بیرون تا تنها نباشم اوومد نزدیکم منم راه فراری نداشتم  
مجبور بودم واستم ذل زد تو چشمام اوومد طرفم دوباره همون حس تنفر نسبت  
به خودم و خودش دوباره عذاب وجدان داشت دیوونم میکرد نگاهش کردم از  
چشمماش عصبانیت میارید بگم ترسیدم دروغ گفتم اما نباید خودمو میاختم منم  
مثل خودش بهش نگاه کردم اما تو یک لحظه نگاهش عوض شد دیگه عصبانی  
نبود همینطوری نزدیک هم مونده بودیم بدون هیچ تکونی همه ی اونای که  
اونجا بودن منتظر یک حرکت از رادمنش بودن اما هیچی

- اونطوری نگام نکن خانوم توامند

- چطوری نگات کنم؟ چون نگاهم نسبت به تو عوض نمیشه فقط تنفره تنفر  
آقای رادمنش

- این نگات دیوونم میکنه میکنه فک کنم به خاطر همین چشما ته که مرتکب گناه  
شدیم نکن

- برو بابا روانی ولم کن

به طرز باور نکردنیی ولم کرد از تعجب دهنم باز مونده بود تا اوومدم حرف بزنم  
دیدم که داره میره مریم از من بد تر اوومد پیشم نمیتونست حرف بزنه

- واییییی دختر سخته کردم هنوز دست و پام داره میلرزه

- ولم کرد دیدی؟؟؟؟؟ وای از رادمنش بعیده

- خیلی عجیب بود دیگه عصبانی نبود اصلا وایی خدایا

- ولش کن بیا بریم یه چرخی بزنیم

سوار ماشین شدیم و رفتیم دور دور صدای اهنگ و زیاد کردیم اول رفتیم پاساژ یک عالمه خرید کردیم و از پله برقی رفتیم بالا و اومدیم پایین یک عالمه بدلیجات و لباس مجلسی و چهار تا مانتو و شال و سه جفت کفش و لوازم آرایش خریدیم ایتقدر زمان زود گذشت که نفهمیدیم کی تموم شد وقتی به خودمون اومدیم شب بود رفتیم تو یک رستوران و شام خوردیم بعدشم من مریم و رسوندم و رفتم خونه دیدیم مامانم خوابه اخه بهش خبر داده بودم رفتم بالا به گوشیم نگاه کردم خبری از ارتام نبود ولی دوباره همون شماره نا شناس ( خوب خوش بگذرون فردا روز مرگ تو) میدونم کاره رادمنشه واسه همین اهمیت ندادم و خوابیدم صبح با صدای داد و بیداد بابا بیدار شدم

- اون هرزه کجاست زن؟

- چیشده احمد تو اتاقشه درست حرف بزن

از پله ها اومد بالا در و محکم باز کرد صورتش از عصبانیت قرمز بود دیگه مست نبود در عین واقعیت داشت منفجر میشد

- بابا؟

- خفه شوووووو خفه شو دهن تو بیند هرزه کثافت گفتم برو خونه ی راد منش بخواب نگفتم برو رو تخت پسره خودتو بنداز

ادیگه به ته خط رسیده بودم همه چیز تموم شد اشهدمو همونجا خوندم مامانم اینو شنید شک بهش دست داد و همونجا نشست منم فقط اشک ریختم و خودمو به دستای بابا سپردم حق داشت باید می مردم اومد طرف از موهام منو گرفت و پرتم کرد رو زمین یک درد بدی تو سرم پیچید اما در برابر درد وجودم هیچی نبود با لگیداش محکم میزد به پهلوم

- از این طرف تو بغلش بودی اره؟؟؟؟؟؟؟؟ اره؟؟؟؟؟؟ بگیر

یک بضربه دیگه دو ضربه دیگه سه ضربه دیگه کمر بندشو دراورد و زد منو زد تا جایی که توانشو داشت زد همه ی لباسم زخمی شده بود

- چرا اینکارو کردی؟ ها؟ چرا؟ کمرمو شکوندی دختر

گذاشتم بزنه تا بعد توضیح بدم ایتقدر عصبانی بود که حد نداشت با دستاش مجمن میزد و به صورتم دستاش و مشت کرده بود و میزد هیچی نمیگفتم حقم بود حقم بود میدونم من باید بمیرم پس بزار خودش کارمو بسازه

- چرا خفه شدی؟ ها!!!!!! چرا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

- احمد تو رو خدا ولش کن بیا اینور بسه کشتیییییش بسه خربت کرده بسه

- برو اونور تا تو رو نزد

- نمیرم بزن منم بزن

مامانم اومد جلو تا دفاع کنه به اونم یک تو گوشی زد اونی که حتی تو اوج مستیشم دس روش بلند نمیکنه مامانمو خیلی دوست داشت وقتی زد بهش شک وارد شد دستاش میلرزیدن کاش میمردم و اون لحظه رو نمیدیم میخواست بازم بزنه اومد طرف اما پشیمون شد افتاد رو زمین بلند بلند گریه میکرد با هراشک بابا همون که منو بی دلیل میزد البته الان حقم بود اب میشدم

- چرا؟؟ میخواستی انتقام بگیری؟؟ اره؟؟؟؟؟؟؟؟ میخواستی انتقام کتکایی که زدم و بگیری؟ کاش میومدی منو میزدی کاش منو میکشتی اما با ابروم بازی نمیکردی بین تا کجا ها درز کرده که باید یکی بیاد بهم نشون بده تو دیگه دختر من نیستی من دختر پستی مثل تو ند!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!رم

الان وقتش بود توضیح بدم اره الان وقتش بوووووود الا!!!!!!!!!!!!!!ان اما صدام در نمیومد نمیتونستم حرف بزنم ولی سونیا زود باش الان وقت باختن نیست خودمو بلند کردم کشون کشون به تخت تکیه دادم تمام صورتمو و لباسام پر خون بود



- م..ن کارا..شتبا..هی کردم و....لی بابا قبل این ندونم کاری ایا من دخترت بودم؟ اره؟ وقتی مست میکردی و میزدی دخترت بودم؟

- خفه شوگ..... کاری کردی طلب کارم هستی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

- بابا حالا که زدی بزار تعریف کنم چیشد من یکم تو جشن مشروب خوردم رفتیم تو خونه ی ترنم شب که همه خوابیدن حالم بد شد زفتم تو دسشویی رادمنش اومد بیرون

-خفه شوووووو تعریف نکن خفه شوووووو

- بابا گوش کن ہزار بفہمی چہ ہلایی سرہ دخترہ نداشتت آوردن گفت بیا بہت قرص بدم حالت بہتر میشلہ بہم داد خوردم حالم بد تر شد اتاق دور سرم چرخید

با گریه و هق هق داد میزدم زجه میزدم و از کار اون کثافت تعریف میکردم  
کاش درک کنه بفهمه چی کشیدم

- بابا||| یادم نمیداد هیچی یادم نمود اون کثافت بدبخت کرد میفهمیییییی بابا موقعی که زجر میکشیدم کجا بودی؟ ها؟ اگه رام میدادی خونه اگه باهام اون رفتار و نمیکردی شاید اینقدر از خونه فراری نمیشدم بابا... کاش یکمم که شده بفهمی یکمممممم

بابام پاشد چشماش از شدت گریه قرمز شده بود اشکاشو پاک کرد مامانو بلند کرد و برد بیرون گوشیمو گرفت و رفت و درو قفل پشت سرم قفل کرد فقط همین کارو کرد فقط شنیدم که به گلسوم دستور میداد در و برام باز نکنه و رفت نمیدونم میخواست چیکار کنه اما مطمئنم رادمنش در خطر دیگه نمیتونستم فک کنم واسه همین به بدبختی رفتم رو تخت و خوابیدم بعد نمیدونم چن ساعت با صدای قفل در بیدار شدم دیدم گلسومه

- گلسوم ؟

- جونم سونيا جون؟ الهی بمیرم من بین چیشده اخی ای بابا

- بروب یرون گلسوم جان بابام پیاد بدخ میشی

- نمیداد خیالت راحت برات چیز میز اوردم ولی اول بیا لباساتو عوض کن

لباسامو با کمک گلسوم عوض کردم و گلسوم با یک مشت چیز میز افتاد به صورتمو و بدنم و دستام یه چیزای سبزی میزد به صورتم و دستم و بدنم و زخمایی که افتاده بود رو بدنم

- اینا چین گلسوم؟

- سونیا جون اینارو زدم برات مطمئن بای فردا صورتت از همیشه بهتر میشه بهت قوووول میدم فردا صاف و صوف میشی

- هههه مرسی گلسوم جون بینم صورتم صاف زخمای رو بدنم خوب شد اما دلم جی؟ دلم با چه مرحمی با چه دارویی خوب میشه؟ ها؟ میشناسی؟

- اره خانوم جون میشناسم دوی درد دلت زمانه درسته روزای خیلی سختی داری اما روزی میرسه که در خوشبختیم به روت باز شه

- من فقط با ارتام خوش بخت میشم اما اون دیگه امکان پذیر نیست جز دست نیافته هاس

- من به یک چیز خیلی اعتقاد دارم تو هر شری یه خیری هست شاید قسمتت بهتر از اونه سونیا خانوم جون

- ههه کاش همه بتونن مثل توبه همه چیز نگاه کنن گلسوم ولی من میدونم خوش بختیو باید به خاک ببرم باور کن  
- شهراد تو اتاقشه؟

- بله بفرمایید آقای توامند

- احمد؟ خیر باشه

- اصلا خیر نیست شهراد اصلا

- احمد چيشده چرا گريه ميکني؟

- نابود شدم ميفهميبي پسر ت نابودم کرد دخترم نابودم کرد مردم شهراد مردم باور کن وقتي شنيدم مردم

- چيشده؟

تو اتاقم با گلسوم نشسته بودم داشت از هر دري حرف ميزد و به زور سوپ بهم ميداد و غذايي که درست کرده بود خيلي خوش مزه بود ولي من حال نداشتم

- گلسوم مبايل داري؟

- اره

- بدش من خواهش ميکنم

- بفرمايد

سريع شماره مريمو گرفتم و بايد بهش خبر ميدادم اره

- الو مريم؟

- سونيا؟ اين شماره کيه؟

- گوش کن بين شماره رادمنش و بده

- چي؟ چيشده؟ ندارم بايد از شريعتي بگيرم

- بگير سريع بهم بده زووود

اين لطفتو فراموش نميکنم گلسوم باور کن

- الو اقاي شريعتي؟

- مریم؟

- ببخشید مزاحم شدم شماره آقای رادمنش و لازم دارم

- چرا؟

- لازم دارم

- چرا؟

- عه خوب رامبد اذیت نکن دیگه واسه خودم که نمیخوام بدش دیگه

- آقای شریعتی خانوم رستاخیز

- رامبد خانوم جونم رامبد تو رو خدا بده اذیتم نکن

- حالا شدم رامبد جونت باشه عزیزم من که نمیتونمم بهت نه بگم الان میفرستم

- خوب آقای شریعتی به امید دیدار

- تو روحت خدافظ

- الو سونیا؟

- چیشد بده . خوب . خوب یادداشت کردم فعلا

- هووووف خدایا خودت کمکم کن

- بفرمایید

- سلام آقای رادمنش

- شما؟

- توامندم

- ههه چی میخوای اومدی معذرت خواهی؟

- عوضی چرا اینکارو کردی؟ ها؟ از جونم چی میخوای؟ بدبختم کردی بس نبود تازه تهدیدمم میکنی؟ حالا این به کنار چرا به بابام گفتی؟ هااااااا؟ چرا؟ ازت متفرم حالا هر کار کردی خودشم پاش وایمیستی چون تو هم در خطره رادمنش خان

- صبر کن صبر کن بینم چی میگی کی گفته؟

- خودتو به اون راه نزن

- من نگفتم خوب احمق اگه من بگم که پای منم گیره بدبخت عه صدای بابامه فک کنم با بابات اومده

- واییی برو هر چی شد خبر میدی فهمیدی؟؟؟؟؟

- پوف باشه

- کامییبییار؟؟؟؟؟

- بله بابا؟

- بیا پایین

- اومدم

- تو چه غلطی کردی؟ هااا؟ از همه جا باید منو بدخت کنی؟ اره؟

- بابا بزار توضیح بدم نزن

- حرف نزن تو از خودت ناموووووووس نداری نه؟ تو از خودت خواهر و مادر نداری؟ اگه یکی با ترنم این کارو کنه چیکار میکنی؟ هاااااااا؟

- ای وای بابا جون داداشم و ل کن

- تو دخالت نکن

- شهزاد؟ ول کن بدبخت و مرد

- چیچو ول کنم دختره مردمو بد بخت کرده بدختم کرده اخه این پسری بود که من داشتم اره؟ خارج رفته برام ادم شده؟

- بزار توضیح بدم بابا

- چو میخوای توضیح بدی که چه بلایی سره سونیا درآوردی؟ که بهش قرص دادی؟ اره بی ناموس؟ اره بیشعور

- شهزاد ولش کن تقصیر هر دوتاشونه ولش کن باید الان مشکل و حل کنیم وگرنه همون که خبر داده بر علیهمون استفاده میکنه بیا بشین تو هم بیا بشین شازده

- باشه

- احمد من روم سیاهه جلوت هر چی بگم خجالت میکشم کم گفتم نمیدونم چی بگم هیچ جوهره نمیتونم جبران کنم

- تو نه داداشم ولی پسرت باید جبران کنه این مسئله مسئله ی الکی نیست میدونی اینا هر کاری کردن به کنار ابروی ما هم به کنار به کار احمقانه ی اینا نباید زندگیه ما بره هوا هر چند الان رو به اسموناست پسره توووو و و سونیا باید با هم ازدواج کنن راهی جلو رام نداشتن شهزاد اگه مجبور نبودم اگه بدبخ نبودم نمیگفتم

- چیی؟

- خفه شو تو.. راست میگی احمد جان راست میگی همین کارم میکنن همین فردا میرم کاراشونو ردیف میکنم به والله نمیزارم اب خوش از گلوی این پسره پایین بره حالا ببین

- هر چه زود تر بهتر من نمیدونم زبونم لال زبونم لال خدایی نکرده استغفرالله  
حامله شه چی؟

- راست میگی احمد همین فردا میرن آزمایش میگیرن با خودم و خودت که جا  
نزنن

- ولی تینا چی؟ من نامزد دارم

- ای نامزدت بخوره تو سرت ای تینا بره به درک با ناموس مردم بازی کردی میفهمییییی اره ؟؟؟؟؟؟؟ هر گ... خوردی پاشم وایمیستی

- من برم داداش حالم خوب نیست

- بزار راننده برسوتتت حالت خوب نیست پشت فرمون نشین

- نه میتونم

- نمیزارم بری پرو راننده منتظرته

- ای بابا باشه

تو اقام تند راه میرفتم داشتم از استرس پر پر میشدمیهو گوشیه گلسوم زنگ خورد پریدم و ازش گرفتم

- الو؟

- تبریک می‌گم خانوم به هدف رسیدی؟

## - چي ميگي درست حرف بزن بينم

- بابا ها خطبه ی عقدمونو جاری کردن فردا واسه آزمایش میریم

- جیسے جیسی؟

چشمام سیاهی میرفت دیگه هیچی نفهمیدم تلفن از دستم افتاد ناخودآگاه رو زمین پخش شدم اشکتم سرازیر شد ارتامم رفت زندگیم رفت منو کشتن اونا همین خبر مرگ منو رسمی کردن دیگه زندگی برام معنی نداره اصلا زندگی چی هست؟ ها صدای در اومد گلسوم سریع فرار کرد و رفت تا نفهمه بهم کمک کرده منم رفتم و خوابیدم صبح که دیگه چه عرض کنم واسه من صبح نیست و با صدای در بیدار شدم گلسوم بود

- سونیا جون پاشو بابا میگه باید باهاش بری بیرون

- باشه گلسوم کمک کن اینارو از رو صورتم بردارم

- باشه

اونارو برداشت و رفتم حموم و یه دوش آب گرم گرفتم اومدم خودمو تو آینه نگاه کردم اثری از کبودیا رو صورتم نبود فقط جای زخم کوچیک گوشه ی دهنم بود اما باید ارایش میکردم وگرنه بابام خفم میکرد اونم از دمممممم تازه ابروی منم میرفت با این حال زارم به هر حال یکم کرم پودر زدم و یک رژ رنگ لب و یک خط چشم نازک خیر سرم دارم میرم آزمایش ولسه ازدواج رویاییم از حق نگذریم واقعا رویاییه ماتتوی سورمه ای که زیپ میخوره و شلوار زرشکی و شال زرشکیمو پوشیدم و رفتم پایین

-بیرون منتظرم

سریع رفتم و تو ماشین نشستم و با راننده رفتیم آزمایشگاه کاش حد اقل بابام باهام نمیومد میشد از زیرش در رفت چه میدونم آزمایشا رو دست میزدیم مثل فیلما یک کاری میکردیم اما الان هیچ غلطی نمیتونم بکنم دیگه این دفعه جلوشونم وای نستادم خودمو به دست ابن دوتا سپردم تا بینم عاقبت منو چی مینویسن رسیدیم دم در آزمایشگاه اون دو تاهم منتظرمون بودن پیاده شدیم و رفتیم پیششون

- سلام

- سلام دخترم



-بریم تو شهراد جان؟

هه بابامو حالا اقای توانمند شده شهراد میدونم بابامم از خداهش بود من با پسره اون ازدواج کنم و درست همه جی به نفعش تموم شد ولی ای کاش اینطوری نمیشد با اینکه بابامم خیلی دوست داشت این وصلت سر بگیره ولی یکمم احساس گناه میکرد بخشی از تقصیرات و به گردن گرفته بود اما رو نمیکرد شهراد خان برامون نوبت گرفته بود و نمیدونم چطوری اما سریع مارو فرستاد تو اونم به خودش نرسیده بود ولی جای ضخم عمیقی رو صورتش دیده نمیشد جز گوشه ی لبش زخم کوچیک بود که دیده نمیشد حتی منو نگاهم نکرد هیچی منم بهش بی محلی کردم و رفتم رفتم تو زوج قبلو میدیم چقدر همو دوست داشتن به خوش حالی اومدن بیرون پسره خیلی هوای زنشو داشت اما من چی؟ کی هوای منو داره؟ دلم هوای ارتامو کرد اما الان دیگه ارتامی وجود نداره

- بفرمایید تو

با صدای پرستار به خودم اومدم و رفتم تو اما اون نیومد بهم بر خورد حتی اون موقع هم نگام نکرد منم حرصم گرفته بود چیزی نگفتم

- شما تشریف نمیاری؟

- نه شما اول از ایشون خون بگیرید من بعدا میام

- هه طاقت نداری سوزش دست زنتو ببینی یا خجالت میکشی؟

- هیچ کدوم دلیل دیگه ای دارم

- دلایلش عشقه پسر جون من خوراکم تشخیص دادنه خودتو به اون راه زن حالا بیا بشین همکارم ازت خون میگیره استین ماتتومو زد بالا کلا من ادم کم خونی بودم وقتی امپول و دیدیم برق 300 ولتی بهم وصل شد

- هیییییی واستا

- خیر باشه چته؟

- اصلا خير نيست خانوم دكتر جون اين چيه بهم ميزني؟

- ميخوام خون بگيرم

- ببخشيدا مگه شما خون خاري؟

- هههه نه چرا ؟

- والا اگه ابا اين سرنگ ازم خون بگيري به جون تو خوني تو بدنم نميمونه كل خون بدن من به اندازه همين سرنگ دست تو ولي اسمشو نميشه گذاشت سرنگ ميميرم

- نگران نباش

- نه نميتونم فكرشم نكن

- واييبي دختر اذيت نكن هر كي اومده ايتقدر تخص نبوده به قيافت نميخوره؟

- مگه من چمه؟

- اخه خيلي خوشگلي والا راست ميگم چشمتا به ادم ارامش ميده به خاطر همين ميگم بهت نمياد تخص باشي

- خانوم دكتر جون نظر لطفته ولي من خر نميشم نگاااه كن اون سرنگ دست همكارت خيلي خويه اونو بيا بگير اونو بده

- باشه

وقتي سرنگارو عوض كردن چشماي رادمنش چهار تا شد تا اون باشه ديگه منو مسخره نكنه تا ميخواست هم زمان خون بگيرن دادش دراومد

- صبر كن بينم من سرنگ خودمو ميخوام يني چي ميدي به اون

- وايي اقا از شما بعیده

## - وایبی خوب اینو بگیر

- خانوم دکتر جوون یک چیزی میگیاننننننننننننننننننننننننننننن امکان نداره

- هوووووووووف خدا شما ها دیگه کی هستین باور کن واینده روشنی براتون  
مییوم

با این حرفش یک لحظه به رادمنش نگاه کردم اونم داشت نگام میکرد ناراحتی تو چشماش پدیدار بود هر چیم باشه حتما تینا رو دوست داره که اینطوری شده ای بابا سریع نگاهامونو از هم گرفتیم و سرنگ راد منشم عوض کردن خون دادیم اومدیم بیرون ولی خوب من دیروزم خون از دست دادم الانم خون گرفتم یکم سر گیجه داشتم دنیا داشت دور سرم میچرخید هی تلو تلو میخوردم اونم اصلا انگار نه انگار ولی واقعا حالم بد بود داشتم همینطوری میرفتم که پله ی جلو پامو ندیدیم که یهووووووو چه شدم یعنی واقعا حس کردم مردم چشمام بسته بود فقط یک صداهایی میشنیدم

- خانوم توامند خانوم توامند سونیا سونیا جون من چشمتو باز کن سونیا عزیزم  
صدامو میشنوی؟

الان دیگه مطمئن شدم مردم اخه اینارو که رادمنش نمیگه چشمامو باز کردم یک بار باز و بسته کردم منو گرفته بود نگرانی و تو صورتش میدیم وقتی باز شدن چشمامو دید لبخند رو لبش اومد ولی نمیدونم چرا یک چیزی رو چشمام داشت سنگینی میکرد یک چیزی مثل پرده سیاه جلو چشمامو گرفت و دیگه هیچی نفهمیدم هیچی.....

- سونیا؟ سونیا؟ ای بابا خاک تو سرم فک کردم فیلمه نگو واقعا حالت بد بود  
پرستاری دکتری اینجا نیست عایا؟

- بفرمایید از اینور

چشمامو باز کردم نور سفید داشت اذیتم میکرد یکم که اطراف برام واضح شد فهمیدم حالم بد شد و الانم سرم به دستم وصله این سمتمو که نگاه کردم دیدیم

رادمش داره بهم نگاه میکنه هیچیم نمیگفت فقط نگاه میکرد سنگینه نگاهش اذیتم میکرد

- میشه از اینجا بریم؟

- نه تو با اون زبون درازت لالی عایا؟ نه لالی؟

- چته برام جبه میگیری؟

- میمردی بگی حالم بده یعنی غرورت بهت اجازه نمیداد بگی؟ اگه چیزیت میشد چی ها؟

- کاش میشد رادمش جون کاش همونجا که از پله ها که میومدم پایین و افتادم دیگه نمیومدی جنتلمنگ بازی در نمیآوردی ولی حالا میبینی زندم زندم

- خانوم توامند ای کاشا زیاده جانم و شاید منم میگم کاش در و باز نمیکردم کاش باهات نمیرقصیدم ای کاش اصلا نزدیکت نمیشدم اما میبینی برام بد تموم شد میدونی کی زنگ زد؟

- کی؟

- بابام . هه نمیدونم چطوری؟ اما پس فردا عروسیمونه خیلی عجله دارن خیلی

- چی؟

- اره منم اصلا خوش حال نشدم

دیگه از این بهتر نمیشد دوروز دیگه من مال یکی دیگه میشم و دیگه حق دیدن ارتامو ندارم هههه 16 روز دیگه ارتام میاد اما دیگه برای من ندیدنش ابدی شد ابدی سرمم تموم شد اونو از دستم کشیدم و سریع رفتم بیرون رادمش منو تا خونه رسوند ولی تا خونه هیچ خرفی با هم نزدیم هیچیسی وقتی رسیدم خونه فقط گلسوم بهم خوشامد گفت مامانم وقتی منو دید رفت تو اتاقش بابامم پشتشو کرد رفتم بالا تو اتاقم لباسامو عوض کردم اومدم چیزی نداشتم باهاش سر گرم شم فردا باید زود بیدار شم برم خرید عروسی هههههههه خرید سریع

خواهیدم تا این روزای نحسمم تموم شه صبح با صدای مامان از خواب بیدار شدم ولی این صدا دیگه مهربون همیشگی نبود

- بیدار شو سریع بیا پایین فردا عروسیته هیچ کاری نکردیم پاشو میریم با خانواده اونا خرید

- باشه

بیدار شدم رفتم حموم اومدم حتی حال و حوصله ارایشم نداشتم یک لباس الکی پوشیدم و رفتم پایین دیدم مامانم زود تر رفت بیرون سوار ماشین شدم رو صورتش فقط اخم بود تو کل راه هیچی نگفت هیچی وقتی رسیدیم ترنم و مامانشو دیدم اونا هم از من بد تر دیگه تحمل کردن برام سخت بود واسه همین گریه گرفت اشکام شروع به باریدن کردن اما زود جلوشونو گرفتم فقط ترنم فهمید سلام سر سرکی کردم و رفتم تو ترنم اومد کنارم قرار گرفت

- بین منم خجالت میکشم نمیدونم چی بگم ولی اینو ایمان دارم که همه چی درست میشه همه چی

- دیگه هیچی درست نمیشه منم به این ایمان دارم

رفتیم تو یک مغازه ی لوکس همه چیز داره مامانمنا نشستن و چای میخوردن و درد و دل میکردن من و ترنم میرفتیم انتخاب و پرو میکردیم اونطور که من از ترنم شنیده بودم داداشش قراره بیاد دو ساعت دیگه لباس دامادی و حلقه بگیره و بره کلا ما چشم دیدن همدیگرو نداشتیم بعد خرید عروسی رفتیم لباس عروس بخریم هر چند هم ی اینا تشریفاتی بود واسه مراسم ختمم نه عروسیم اون لباس عروسم کفنم میشه فردا اینو مطمئنم رفتیم تو یک مغازه ی لوکس تر که لباس عروس و لباس داماد داشت

- سونیا بیا انتخاب کن

- ههه من کی انتخاب کردم که الان کنم ترنم جون خودت برو انتخاب کن حال ندارم

- سونیا دخترم بیا عزیزم اوقات تلخی نکن

- خاله جوون درسته اشتباه بزرگی کردم ولی یکم فقط یکم از طرف شما هم درک میخوام نمیتونم

-باشه دخترم حق داری

اونا برام یک لباس عروس دفتاده که فقط دنباله ی بلندی داشت و انتخاب کردن بالاشم با سنگ های خاصی زاحی شده بود بود خیلی باحال بود مدل اورویایی خیلی دوست داشتم تو عروسم یکی مث اینو البته بهترشو پیوشم اما حالا سریع وقتی خودمو تو آینه دیدم تعجب کردم انگار اینو واسه من دوخته بودن فیکس تنم بود دوباره اشکام سرازیر شد فقط تو آینه خودمو نگاه میکردم و گریه میکردم خیلی بهم میومد ههه

- عه داداشمم اومد

- خوش اومدی پسر

- ممنون بینم لباس انتخاب کردین؟

- اره

- من میرم میپوشم

- باشه

از لباس تنم متنفر بودم از خودم متنفر بودم دوست داشتم همونجا خودمو بکشمممم اما اگه خودمو بکشمم نمیپریم من محکوم به این مجازات شدم هوای اینجا خفه بود نمیتونستم نفس بکشم در و باز کردم و سریع قدم گذاشتم که به یکی خوردم سرمو بلند کردم دیدیم راد منشه ازش جدا شدم و رفتم عقب نمیخواستم بفهمه گریه کردم واسه همین سرم پایین بود ولی حواسم بهش بود داشت منو نگاه میکرد و برندازم میکرد از جاش جم نمیخورد

-سرتو بلند کن

- برو بیرون میخوام لباسامو عوض کنم

- چرا؟ ها؟ همه نامزدشونو میبینن منتها نامزدیه ما یکم با بقیه فرق میکنه از رو اجباره بزار یکم مثل ادم رفتار کنیم ببینیم چه حس و حالی داره سرتو بلند کن

سرمو بلند کردم تو چشمای رنگیش نگاه کردم تو صورت شکسته و پشیمون از کارایی که کرده قیافش عوض شد فکر کنم فهمید گریه کردم نمیدونم چرا وقتی دیدمش نتونستم خودمو کنترل کنم زدم زیر گریه زار زار گریه میکردم اونم واستاده بود و نگام میکرد پاهام سست شده بودن نمیتونستم خودمو کنترل کنم نا خوداگاه نشستم رو زمین تند تند اشکام رو لباس عروس میچکید اونم حالش بد تر از من نباشه بهترم نبود اومد تو اتاق کنارم نشست از شدت عصبانیت دستشو تو موهایش فرو برد

- سونیا اینکارو نکن با این کارت منو بیشتر از خودت عذاب میدی تا همینجاشم نمیتونم تو ایینه به خودم نگاه کنم از خودم بدم اومد که با تو اینکارو کردم میفهمی؟ پشیمونم سونیا ای کاششش نمیتونستم ای کاش اصلا ایران نمیومدم

وقتی اون حرفارو شنیدم فهمیدم که اونم از من بد تر پشیمونه خودشو سرزنش میکنه بار این گناه و تنهایی به دوش میکشه نگاش کردم دیدیم چشماش پر اشکه اونم اخر طاقت نیاورد فقط همدیگرو نگاه کردیم نمیدونم چی شد اما احساس کردیم فقط ما همدیگرو داریم همون لحظه احساس کردم بهش نیاز دارم اونم همین احساس و داشت درک میکردم تو یک لحظه تو اغوش همدیگه رفتیم و گریه میکردیم با هم دیگه اشک میریختیم کارمون فقط با ازدواج جبران میشد میدونیم اما حقمون این نبود طوری بغلش بودم که صدای قلبشو میشنیدم نا اروم بود شکسته بود با دستاش موهامو نوازش میکرد

- منو ببخش سونیا خیلی پشیمونم

- هییییس تقصیر تو نبود تقصیر جفتمون بود نمیتونیم از هم بگذریم میدونم پس معذرت خواهی نکن

نفهمیدیم چقدر گذشت اما بکم اروم شده بودیم ولی گریمون بند نمیومد تا اینکه در اتاق باز شد و ترنم و مامانش و مامانم جلو در ظاهر شدن همشون تو شوک رفتم وقتی اونارو دیدیم سریع از هم جدا شدیم اونم زود بلند شد و رفت

- معذرت میخوام ماما لباس اندازه میدونم من میرم

منم سریع درو بستم و لباسمو پوشیدم و اومدم بیرون

- همین لباس خویه اندازه منتهای واقعا معذرت میخوام نمیتونم بمونم شرمنده من با اژانس میرم خونه

بدو بدو اومدم بیرون سریع یه اژانس گرفتم و رفتم خونه وقتی رسیدم پول و دادم اصلا حوصله گرفتن بقیه نمودم واسه همین پیاده شدم و رفتم رسیدم خونه باید میرفتم حموم فردا عروسی بود رفتم دوش گرفتم و اومدم خودمو تو اینیسه نگاه کردم دیگه چشمم اون ارامش ثابت و نداشت دیگه معنی و مفهوم زندگی و نمیفهمم نمیدونم تقدیرم چیه من خودمو کنار ارتام تصور میکردم اما الان یکی دیگه کنارمه سرمو گذاشتم رو بالشت و خوابم برد

- سونیا دخترم بیدار شو ارایشگر الان میاد

- باشه

بلند شدم و رفتم حموم اومدم موهامو خوشک کردم امروز روز رویایی هر دختریه اما من این رویارو دوست نداشتم اصلا رفتم پایین دیدیم بابام نشسته و کتاب میخونه ماما منم درگیره از گلسوم خواستم برام یک ساندویچ درست کنه سریع خوردمش تا پس نیفتم دیدیم ارایشگر اومد

- خوش اومدی مادام

- ممنونم عروس خانوممون کوش؟

- اونجاست

- وایی عزیزم این که ارایش لازم نداره خیلی خوشگله دخترت مانی جون

- ایشالا بختش خوشگل باشه



از حرف مامانم خندم گرفت یک سر تکون دادم و رفتم بالا تو اتاقم منتظر  
واستادم تا یکی از جلادا بیاد

- خوب خانومی آماده ای؟

- اره

سه ساعت زیر دست ارایشگر بودم تا درستم کنه وقتی تموم شد سریع رفتم و  
لباسمو به کمکش پوشیدم

- واییییییی هانی عالی شدی من تا به حال عروسی مثل تو ندیدم چشم اهو

- هههه

خودمو تو ایننه نگاه کردم واقعا خوب شده بودم کارش حرف نداشت ولی چه  
فایده که امروز روز مرگ منه داشتم خودمو نگاه میکردم که در به صدا در اومد  
مریم با چشم گریون اومد تو و بدو بدو اومد بغلم کرد

- تو خوشگل ترین عروس دنیا شدی سونیا باور کن

- چه فایده مریم هوم؟

- همه چی درست میشه باور کن

با صدای اناده باشید گلسوم به خودمون اومدیم با چوب بنبه اشکای داخل  
چششمو پاک کردم و به کمک مریم رفتم پایین مامان و بابام منتظرم بودن هر  
چند بابام ارزوی همچین روزی و با رادمنش البته الان میشه کامیار داشت ولی  
خوب دوست نداشت اینطوری برم خونه بخت تو چشماش هم پشیمونی و هم  
حجالت و هم تنفر و میشد بینم مامانم شکسته بود رفتم نزدیک مامانم بغلش  
کردم

- مامان خیلی دوست دارم اینو بدون فقط تنها ارزویی که برام باقی مونده اینه  
که منو ببخشین

- من شاید از دستت ناراحت بشم عصبانی شم اما نمیتونم کینه به دل بگیرم دختر قشنگم امشب تو رویای ترین عروس دنیا شدی هممون به زمان احتیاج داریم مخصوصا تو درست میشه دختر خویم

با حرفش گریم گرفت با دستای شکستش صورتم و نوازش کرد با اینکه از بابام دل خوشی نداشتم اما بازم دوست نداشتم ازم کینه داشته باشه رفتم طرفش واسه اولین بار چشم تو چشم شدیم نمیتونستم تو چشماش نگاه کنم اونم نمیتونست ازم چشم برداره

- بابا جون منو میبخشی؟

با این حرفم اومد طرفم منم دست خودم نبود یک قدم رفتم عقب یک قدم دیگه اومد طرفم و منو تو اغوشش گرفت واسه اولین بار به جای چشیدن کتک زدنش مزه ی اغوش پدر و فهمیدم جایگاه خیلی امنی بود تا حالا هیچ وقت همچین امنیتی و حس نکرده بودم اغوش پدر از هر چیزی لذت بخش تر بود منو از خودش جدا کرد با همون دستایی که منو میزد حالا ایندفعه صورتمو نوازش میکرد

- منو ببخش دخترم تا الان هر بلایی سرت اومده تقصیر من بوده منم امید وارم منو ببخشی ایشالا خوش بخت شی

- هر دومون به زمان احتیاج داریم بابا جون

بعد از خدافظی و اب غوره هایه نا تموم سوار ماشین شدم و رفتیم به سمت باغ تو راه مریم داشت دلداری میداد اما دل من اروم نبود حتی حال و حوصله ی عکاسیم نداشتیم و خدارو شکر اینو باهامون کنار اومدن نه فیلم برداری بود و نه هیچی وارد باغ شدیم همون کسی که مدیریت میکرد برنامه هارو منو به اتاق عروس راهنمایی کرد وارد اتاق که شدم کامیار و دیدیم خیلی خوش تیپ شده بود کت و شلوار دامادی فیکس تنش بود که جذاب ترش میکرد یکمم از ته ریشش و گذاشته بود که دیگه حسابی دختر کش شده بود منو که دیدی بغضش گرفت اما نداشت اشکاش سرازیر بشن منم رفتم به طرفش روبروش ایستادم با صدای گرفته میخواست حرف بزنه

- خیلی خوشگل شدی خانوم توامند

- تو هم خیلی خوشتیپ شدی اقای راد منش

به این حال و روزمون خندمون گرفته بود داشتیم بلند بلند میخندیدیم تا همون خانومه اومد و داشت چپ چپ نگامون میکرد بعدشم گفت دست تو دست بیاین و با مهمونا حال و احوال کنین یکم خجالت میکشیدم یکمم حالم بد میشد شاید به خاطر اینکه نمیتونستم بیخشمش

- فک کن یک مهمونیه سادست که ما هم مجبوریم توش همو همراهی کنیم حالا خانوم توامند افتخار مدید؟

خندم گرفته بود تو این جو خرابم دست از اذیت کردن بر نمیداشت

- هر چند منم اصلا خوشم نیاد ولی چون میگی مجبورووووریم بله اقای رادمنش با کمال میبیل

دستم گرفت احساس بدی داشتم اما یک گرمیه خاصی وجودمو پر کرد با هم وارد مجلس شدیم و به زور حفظ ظاهر میکردیم با همهی مهمونا یکی احوال پرسى میکردن و برامون ارزوی خوش بخت شدن میکردن رسیدیم به میز شریعتی و تینا خانوم و بقیه همه داشتن با تعجب فقط نگامون میکردن شریعتی بلند شد و تبریک گفت اما تینا که از قیافش معلوم بود قبلا گریه کرده منو ناراحت میکرد و تینا داشت کامیار و نگاه میکرد کامیار و دیدم که داشت با یک غم عجیبی نگاش میکرد دوری براش سخت بود همونطور که واسه من سخت بود تینا بهش لبخند زد تا یکم کامیار اروم بشه و همینطوری شد با هم رفتیم رو مکان مشخص شدمون بشینیم که عاقد و شاهدای مرگم اومدن بعد از کلی تشریفات و زر زر کردن شروع به سوال کردن کرد

- اقای کامیار راد منش فرزند شهزاد رادمنش ایا خانوم سونیا توامند فرزند احمد توامند و با میل و اراده خویش بدون هیچ اجباری به همسری می پذیرید؟

کامیار مکث کرده بود یک نگاه به من کرد و یک نگاه به تینا از تینا نمیتونست بگذره اما عذاب وجدانش کاری کرد که مانع بروز عشقش بشه

- بله

همه دست زدن و سوت و جیغ و اینا و خانواده هامون که داشتن از شدت غصه میمردن این حالا نوبت من شد که باید جواب بدم ایا رضایت دارم بدبخت شم یا نه

- خانوم سونیا توانمند فرزند احمد توانمند ایا اقای کامیار رادمنش فرزند شهراد رادمنش و با میل و ارده خویش و بدون هیچ اجباری به همسری می پذیرید؟

الان باید چیکار میکردم میگفتم نه و از اینجا فرار میکردم و میرفتم پیش ارتام؟ ولی ارتام که اخر میفهمید و پسم میزد چی و از همه مهم تر خانوادم به اندازه کافی شکستن اینو مطمئنم که توان تحمل این یکی و ندارن همه داشتن منو نگاه میکردن تا جواب بدم کامیارم همینطور منتظر بود تا اینجا راه اوادم و دیگه نمیتونم برگردم به عقب واسه همین این سرنوشت و قبول میکنم

- بله

- ایا شما هم قبول میکنید

- بله/بله

- بفرمایید امضا کنید

امضا کردم سند یک سرنوشت جدید و امضا کردم کامیارم با دستای لرزونش امضا کرد بعدم شاهدین هه شناسناممو به نشونس بد بخت شدن بالا گرفتم و به همه نشون دادم بعدم همه اوادم وگفتن باید برقصین ما هم رفتیم وسط و با دو دقیقه از اهنگ رقصیدیم سریع و نشستیم اون جشن مسخره ترین جشن عمرم بود واسه همین اصلا به اطراف و شادیه مردم توجهی نمیکردم همه داشتن میرقصیدن حتی مریم و رادمنش و ترنم و عشقش هم شاد بودن اون همه رقص و جیغ اخر تموم شد و سراغ شام خوردن بود منم لب به شامم نزدم اشتهایی نداشتم

- سونیا

- هوم؟

- بخور دیگه میدونم از صبح چیزی نخورید بخور

- نمیخواه برام دل بسوزونی تحم کسی و نمیخواه هر جفتمون میدونیم که به خاطر خانواده ها تن به این ازدواج دادیم و همچنین واسه تقاص پس دادن

- خوب نخور باشه

دیگه تا اخر غذا هیچی نگفت بعدشم کم کم همه داشتن میرفتن و اومدن به تبریک گفتن و ارزوی خوشبختی و سعادت خیلی از این رفتار مردم خندم گرفته بودم مریم اومد و منو بغل کرد

- خوش بخت شی عزیزم

- جک نگو مریم جان ممنون

مریم با ناراحتی رفت و پشت سرش یکی یکی اومدن تبریک هنوز بعد اون همه رقص و شام تو شک بودن بعدشم تینا اومد چشماش پر از اشک بود اصلا به من تبریک نگفت و با یک نگاه پر از خشم از من گذشت اما جلوی کامیار واستاد رفت نزدیکش اینقدر نزدیک بودن که دیگه از دماغ و مماغ گذشته بود منم داشتم تماشا میکردم کامیار داشت با نگاه پر از غم ولی عاشقونه نگاش میکرد

- خوش بخت شی عشق من

- تینا عذابم نده

تینا رفت اما نمیدونم واقعا رفت یا فقط فیلنش بود دیگه هیچ کس تو باغ نبود ما هم دیگه باید میرفتیم بابام اومد طرفمون

- ببین پسر جون هر کار که باهاش کردی به کنار اما اگه بفهمم یک قطره اشکش دراومده باور کن دنیارو رو سرت تیکه تیکه میکنم این حرفمو جدی بگیر

- چشم عموجون

- بهم بگو بابا

- بابا خوبه عالیه باشه

از حرف بابام بدم اومد اون اصلا از این بابت ناراحت نبود از اونا دور شدم رفتم  
پیش مامانم مامانم و بغل کردن دوست داشتم همون موقع زمان واسته اغوش  
مامانمو میخواستم بیشتر از هر دقیقه ای اونم منو نوازش میکرد اشکام در اومده  
بود نمیتونستم تحمل کنم واسه همین تو بغلش گریه کردم مامان ترنم و خود  
ترنم این صحنه رو دیدین دلشون سوخت زدن زیر گریه

- مامان جووون منو ببخش

- خدا ببخشه عزیزه دلم همه چی درست میشه اینو بدون درسته بابات کارای زیاد  
قشنگی باهات نکرده ولی پدرته در خونه ی بابات همیشه به روت بازه دوختر  
کوچیکم

- میدونم مامان

- خوب ما هم بریم ؟

- بریم

با مامانم خدافسی کردم و با بابام یک خدافسی سر سرکی سوار با کامیار  
رفتیم جای ماشینش در جلو رو برام باز کرد منم مجبور شدم بشینم تو کل راه  
هیچی نمیگفیم هیچی حتی صدای اهنکم تو ماشین نبود فقط نفسای پر از  
غصمون و میشنیدیم وقتی رسیدیم ما و بابا و مامانش هم زمان رسیدیم و رفتیم  
تو خونه

- هممون خیلی خسته شدیم دیگه بریم بخوابیم  
-باشه بابا شب بخیر بیا بریم سونیا

بدون هیچ حرفی رامو کشیدم و رفتم بالا اونم داشت پشت سرم میومد رسیدیم  
به اتاقش در و باز کرد و رفت تو اما من نمیتونستم برم پاهام قفل شده بود  
صحنه های کوچیکی از اون شب یادم میومد داشتم دیوونه میشدم اما به روی  
خودم نیاوردم

- نمای تو میخوای تا شب همونجا بمونی؟

رفتم تو اتاقش و واستادم اونم نشست رو راحتیه گوشه اتاقش اتاقش تغییر کرده بود اما تخت همون تخت بود رنگ دیوارای اتاقم همون رنگ دوباره صحنه های مرگ بار یادم اومد که نشستم رو تخت قرص خوردم اومد نزدیکم یک قدم رفتم عقب اما این تصویرا ولم نمیکردن داشتن خفم میکردن یک قدم دیگه رفتم عقب چسیدم به دیوار اتاق همشون هجوم آورده بودن به سمتم دادای بابام کتک زدنا صبح بعدش همه و همه دیگه نمیتونستم تحمل کنم نمیتونستم واستم تو اتاق سریع اومدم بیرون بدو بدو از پله رو یکی دوتا کردم رفتم بیرون

- سونیا||| سونیا صبر کن جیشد

- ولم کن بزار برم نمیتونم ولم کن

-چیشده داره کجا میره سونیا دخترم صبر کن صبر کن

رفتم تو محوطه و واستادم نفسم ازاد شد داشتم خفه میشدم دیوونه میشدم نمیتونستم نمیتونستم گریه نکنم باید خودمو خالی میکردم پاهام نمیتونستن وزن بدنم و تحمل کنن و حتی جون اینکه برم رو صندلی و بشینمم نداشتم همونجا همون وسط رو زمین نشستم لباس عروسم خاکی شده بود اما دیگه برام ارزشی نداره کامیار و خونوادش اومدن دنبالم کامیار اومد نزدیک

- سونیا

- ولم کن

- سونیا دخترم چیشده چرا اینطوری شدی؟

- میدونین چرا؟ چون اونجا باعث شد بدبخت شم باعث شد از عشقم بگذرم باعث شد ارزوهام نابود شه باعث شد از خونوادم ترد شم میفهمیید اینو اره؟ نمیفهمین

گریم بیشتر شد و رومو کردم سمت بابا و مامانش

- نمیفهمین چی میگم چون براتون اتفاق نیفتاده نمیدونین چی میگم وقتی زندگیت به صدای یکی دیگه بستس اما دیگه نمیشنوی وقتی یک روز نمیبینیش اروم و قرار نداری اما دیگه نمیتونی ببینیش وقتی خانوادت خانوادت که از هر

چیزی برایشون ارزش داری دیگه برات ارزش قائل نمیشن وقتی صد ها ارزو  
واسه خودتو عشقت داشتی صد بار این روز و تصور کردم از بچگیم از بچگیم ایت  
روبارو تصور میکردم میبینی؟ اره این رویای من بود؟

کامیار که طاقث این حرفارو نداشت از اونجا رفت رفت تو ساختمون اونم  
نمیتونست اینارو بشنوه چون عذاب وجدان خرکیش بیشتر میشد چرا چرا همون  
موقع که داشت ای بلارو سرم میاورد عذاب وجدان نداشت چرا اخی

- دخترم من خجالت میکشم حق داری چیزی نمیتونم بگم چون حق اینو ندارم تو  
ازادی هر جا که میخوای بمونی

- بابا جون سونیا میا پیش من

- نه ترنم جون نمیخوام مزاحمت شم

- همین که گفتم تا زمانی که اوضاع رو به راه شه پیش من میمونی نگو نه که  
ناراحت میشم

- باشه

به کمک ترنم بلند شدم و رفتیم تو منو برد تو اتاق خودش مامانشم رفت برام  
لباسمو آورد رفتم حموم و یک دوش گرفتم دیگه از کامیار خبری نداشتم و بهتر  
بره به درک اومدم بیرون و موهامو خشک کردم و لباس پوشیدم و رفتم رو تخت  
کنار ترنم خوابیدم تخت ترنم دو نفره بود خوب واسه منم جا بود شب به خیر  
بهش گفتم و سریع خوابم برد صبح با صداهای مامانشینا بیدار شدم که داشت  
دستور میداد واسه یک چیزی ساعتو نگاه کردم ساعت 12 بود خیلی خوابیده بودم  
سریع بلند شدم رفتم یک دوش سرسریکی آب یخ گرفتم و اومدم نیم استین زردم  
که روش یک نوشته بود و تم کردم خیلی رنگ زرد بهم میومد با شلوارک بلند  
لیمو موهام خشک کردم و دم اسبی بستم قسمت جلو شم صاف کردم خیلی  
بی رنگ و رو بودم دیشب خیلی حرفای بدی زدم با اینکه تقصیر اونا هم نبود  
فقط یک روز زدم رنگ چشمامم با لباسی که پوشیده بودم تغییر کرد شده بود  
عسلی بعدشم دمپایی رو فرشایم و پوشیدم و رفتم بیرون دیدیم آقای رادمنش  
داره تی وی میبینه اونم نرفت شرکتش یک بحظه واستادم درسته ازدواج کردم اما  
من به نظر خودم هنوز مجردم الان باید دفتر جدیدی از زندگیمو باز کنم اسه



همین به خودم قول میدم که دیگه هیچ وقت ناراحت نشم تو خودم بریزم دیگه  
گریه نکنم و لبخند بزنم باید سونیا ی سابق شم هیچ اتفاقی نیفتاده و من همون  
سونیام که منتظر ارتامم هستم باسمش بهم انرژی میداد حالم و خوب کرد

- صبح و ظهر عالیسی متعالیسی

- به به بین کی بیدار شده توامند بزرگ

- قریون شما رادمنش جون اووووخ ببخشید اخی من به این رادمنش همش میگم  
رادمنش از دهنم پریبید به جون عمه کوچیکم

- عی نداره دختر خوبم تو منو هر چی میخوای صدا کن

- خوب عم شهراد جون تی وی و بزار کنار میخوام حرف بزنم

- بگو عزیزم

- اهم اهم خوب دیشب حالم خوب نبود حرفای بدی زدم درست هر چی شده  
تقصیر شما نیست نه شما و نه خاله فخری جون شما هم الان یک خانواده برام  
محسوب میشین مشکلات منو پسترتون هنوز هست از نظر من هیچ چیزی تغییر  
نکرده و نخواهد کرد من همون سونیا ی توامندم نه کسی دیگه ای اینم میزارم به  
حساب یک قرارداد کاری تا زمانی که بتونم خودمو پیدا کنم قبوله عمو جون

- میدونم دخترم من ازت هیچ چی به دل نگرفتم حق داشتی تو هم برام مثل  
ترنم دخترمی و درباره این حرفی که زدی تا زمانی که بتونی خودتو پیدا کنی و  
اگه تو اینطوری خوش حالی قبوله میکنم دختر خوبم

- خوب خوب ممنونم عمو جونم

از این نظر خیالم راحت شد الان من ازادم دیگه هیچ کس نمیتونه محدودم کنه  
کامیارم که تو حال خودشه کسی نمیتونه بهم کاری بگیره هر جا دلم بخواد میرم  
هر کار عشقم بکشه میکنم اینم خیلی خوبه تو این کار شر این خیرا هم وجود  
داره من به ارتام قول دادم مال اون شم الانم سره قولم میمونم و خواهم موند

من منتظر اومدنش میمونم اینقدر گشتم بود که دیگه صدای داد و پیداد شکمم در اومد رفتم تو اشیز خونه

## - سلام پر فخریہ سلطان

- ظهر بخیر دختر خوبم

- سلطانم زود بگو ناهار چی داریم دارم میمیرم به جون خودم

- ناهار فسنجون و پا ترشی، داریم خوشگله

- جون من؟ مرگ من؟ فسنجوون؟ الان رو اسموناااام به خدا

-اره دختر چرا قسم میدی تا بری ترنم ویکم اذیت کنی ناهار امداست

- خوب میدونی برنامه ی دیگم چیه ها

- پرو شیطان

سریع اومدم بیرون و رفتم تا ترنم و پیدا کنم دیدیم یگ گوشه نشسته داره با  
تلفن پچ پچ میکنه بله حدسم درسته رامین خانوم جون دپشت خطه اخ دلم واسه  
مریم تنگ شد بعدا بهش زنگ بزنم

- منم دوست دارم اونم خیلی زیاد

- منم دوست دارم ترنم جووووون

- هقیسی وایسی سونیا بمیر فقط

- خوب خره من بمیرم کسی نیست که دیگه بیاد اذیتت کنه بخندوتت باهات بیاد بیرون قرار بزاریا خوددانی

- بعدا بہت زنگ میزنم رامین جان فعلا مزاحم ہمیشگیں اومده بیٹم

- سلام اق رامین

- هي داد نزن

- تو که سلام نمیرسونی حد اقل من سلام کنم

- اه تازه داشتم باهاش حرف میزدم خوب ناممرد

- اوخییی دلم کباباااااااااا شد

## - بینم شنگول میزنی؟

## - داداشت و ندیدیم شادم

## - پیچاره

- بیچاره نیست ترنم بیچاره من بدبختم اون بیچاره نیست

- میدونم عزیزم خوب و لش کن امروز و چیکار کنیم؟

- فعلا بزار تلفن و جواب بدم میام میگم ببخشید

- برو عزیزم

وقتی دیدیم غم عجیبی ته دلم جوونه زد ولی دلم خیلی براش تنگ شده بود به انرژی که همیشه میده احتیاج داشتم

- جون و دلم؟

- عشقه من؟

- جانم؟

- دلم برات تنگ شده بود عزیز تر از جونم

- منم دلم برات تنگه اخه این که حرفه تکراریه

- ههه خوب زنگ زدم برات سوپرایز دارم

- چیی؟

- برگشتم تهران

شوک بهم وارد شد الان وقتش نبود زبونم بند اومده بود من باید چیکار میکردم  
از هر لحظه ای بیشتر بهش نیاز دارم اما الان وقتش نبود اصلا

- جدی؟

- اره ناراحت شدی؟

- نه فقط یکم تعجب کردم

- میدونم زوده ولی دیگه طاقت ندارم سونیا نمیتونم ازت دور باشم میگم بیا زود  
تر ازدواج کنیم ادامه تحصیلتم اونجا بده

- نمیتونم

- چی؟

- باید ببینمت دلم برات تنگ شده

- خوب کی پیام دنبالت؟

- من میام ساعت شیش خویه؟

- اره بیا کافی شاپ همیشگی

- باشه پس فعلا

باید براش همه چيو توضيح بدم بايد بگم خيلي دوستش دارم بايد بگم من مال اونم اره اينارو همه رو بايد بگم برگشتم كه برم كه كاميار و ديدم طبق معمول مثل هميشه بد موقع اوومد و همه چيو فهميد هيچي نگفتم اونم اخم كرد و رفت بدون هيچ حرفي خوبه من چه اون همهي اينارو ميدونه رفتم تو ديدم ميز امادست سريع نشتم رو صندلي بين عمو شهزاد و ترنم كه مجبور نشم پيش اون بشينم بعد از غذا رفتم تو اتاق و يك دوش گرفتم و اوادم زنگ زد به مريم

- چطوري مريم ؟

- سونيا؟ خوبم ولي تو بهتري

- اره خيلي خوبم اخه عشقم برگشته

- چيسي؟ ارتام؟

- اره عزيزم تعجب كردي؟

- خيلي بينم مغز خر خوردي؟ ارتام چي؟ تو ازدواج كردي

- اره ولي اين يك قرارداديه من با اين زندگي نميكنم كارامو ردیف ميكنم صحبت كردم حد اقل يك سال طول ميكشه تا اين ترم دانشگاه تموم شه و كاراي ديگم بعدشم ازش جدا ميشم وميرم پيش ارتام خيلي فكر كردم ولي نميتونم با اون زندگي كنم الانم ميرم همه چيو به ارتام ميگم اگه منو دوست داشته باشه كه ميرم پيش اون ولي اگه نه واسه خودم زندگيه جديدي و درست ميكنم - ديوونه اي اين جنايته

- بين نميتونم با كسي كه ازش متنفرم زندگي كنم نميتونم مريم

- من نميدونم چي بگم بهت ميري پيشش هر چي شد بايد خبر بدی

- باشه حالا برم حاضر شم تا برم تو شهر و برسم كافي شاپ طول ميكشه ماشالا خونشون جاي دوره شميرانات دوره

- اره ميدونم باشه برو

- موهامو خشک کردم و شونه کردم و اون مانتویی که ارتام برام خریده بود و پوشیدم مانتوی سفید بکه روش یک عالمه گلای ریز ریز صورتی و سفید و ایناها اندازشم برام خیلی خوبه فیکس تنمه و کوتاه که جذاب ترم میکنه شال صورتیم پوشیدم با شلوار استرج کالباسی به هر حال تیمم بد نبود ولی خیلی خوووووم نبود سریع دیدم ساعت 4 ارایشمم که دیگه تکمیل بود رفتم بیرون که عمو و کامیار و دیدیم

-خیر باشه سونیا جان تیپ زدی کجا میری؟

- نه بابا عمو جون اینک تیپ نیست میرم خونه ی مریم دلم براش خیلی تنگ شده

- اها برو دخترم خوش بگذره میخوای رانندرو صدا کنم؟

- نه ممنون ماشین خودم هست بابا امروز برام فرستاد

- مطمئنی میری خونه ی مریم؟ هه

- اره رادمنش جون خودت که شنیدی پای تلفن پشتم واستاده بودی مثل جنا میرم پیش مریم دلم براش خیلی تنگ شده اونو بیشتر از هر کسی دوست دارم

- اره جانم فهمیدم برو

خیلی عصبانی شد خوشم اومد تازه این براش کمه هنوز مونده عصبانی شه عوضی منم سریع از خونه رفتم بیرون سوار ماشینم شدم و پیش به سوی ارتام صدای اهنگ و زیاد کردم و با سرعت میرفتم بالاخره بعد از یک و نیم ساعت بی تابیی به کافی شاپ رسیدم ماشین پارک کردم و رفتم تو اما هیچ کس اونجا نبود فقط یک میز و دو صندلی چوبی وسط بود و دو تا شمعم روش روشن بود پرده ها خود به خود اومد پایین یکم ترسیدم

- ارتام ارتام اینجایی؟

جواب نداد واسه رفتم به سمت در که برم بیرون اما در قفل بود دیگه اخرش بود تحمل این یکی و نداشتم داشتم سعی میکردم که درو باز کنم که یکی از پشت

دستم و گرفت ترسیده بودم مثل خر برگشتم دیدیم ارتامه بعدم چراغای کم نور همه روشن شدن صورتش برام واضح تر بود از تعجب دهنم باز مونده بود حالا اثرات دوریشو حس میکردم پریدم بغلش همون عطر و زده بود دلم واسه عطر مردونش تنگ شده بود اصلا دوست نداشتم از بغلش پیام بیرون اونم همینطور اما باید پای همه چی وای میستم

- دلم برات تنگ شده بود افسونگر من

- هه جادوگرم شدم؟ عجب منم همینطور عشق زندگیم

- بزار اول سوالمو پپرسم چرا قبول نکردی ازدواج کنیم؟

دوست نداشتم الان این حرف و بزنه کاش حد اقل میزاشت از بودن باهاش لذت ببرم اما دیگه وقتش بود بگم میدونم ازش جدا میشم میدونم دیگه منو دوست نداره اما مجبورم

- میشه بزاریم واسه بد

- نه میخوام با جواب مثبت تو واسه ازدواج بریم سره اون میز

که دیدیم جلو زانو زد و انگشتر که روش نگینای الماس بود و جلوم گرفت و با احساس ازم من درخواست ازدواج کرد زبونم بند اومده این صحنه برام عذاب اور شده بود اشکام رو گونه هام سرازیر شد این یکی از ارزو هام بود اما الان به باد فنا رفت دستم و از دستش کشیدم اشکامو پاک کردم

- نه نمیتونم

- چی؟ سونیا یعنی چی این یکی از ارزوهای ماست تو چت شده

- ارتام من دیوونه وار عاشقتم و میپرستما اما نمیتونم

- چرا؟

- اینقدر با چراهاااااا عذابمممممممم نده اه من ازدواج کردم

- چي؟ ههه شوخيه خيلي مسخره اي بود ديگه باهام شوخي نکن

- چي؟ باور نيمڪني؟ ميگم بدبخت شدممممم ميگم منوازت دور ڪردن باور نيمڪني؟ نه؟ پس پيا پين پين انم شناسنامم ييسيسيسين

شناسنامه رو دید و و از دستش افتاد و با چشمای گرد شده داشت منو نگاه میکرد باورش نمیشد داشت سرشو تکون میداد میگفت نه نه گوشامو گرفتم نمیخواستم صدای پر از عصش و بشنوم اشکاش سرازیر شد اما یک لحظه هم بلبک نمیزد

- نه نه سونیا!!!!!! چرا اینکارو کردی؟ من باهات چیکار کرده بودم ها!!!!!!  
سونیا چرا!!!!!! چرا من؟؟؟ سونیا!!!!!! چرا عشقی که نسبت بهت داشتم و  
اینقدر زود فراموووش کردیییییی ها؟ اون چی از من بیشتر داشت؟ چی بهت  
داد که من ندادم؟

- بســـــــــــــــــــــــــــــــــــــه بســـــــــــــــــــــــــــــــــــــه تموووووووووووومش کن

تکیه داد به دیوار و فقط داشت نگام میکرد منم فقط گریه میکردم اینقدر عصبانی بود که اومد جلو و کل میز و زیر و رو کرد از شدت ترس یک متر پریدم عقب بعدشم رفت سمت در که برم رومو کردم اونور که نینم زانو هام سست شد و افتادم زمین و با صدای بلند گریه میکردم به نفس نفس افتادم ولی حضورش و از رو عطرش حس کردم باید حرف میزدم اون نباید مثل بابام پشت میکرد و میرفت نباید

- میدونم هستی پس اول گوش کن بعد برو تو مثل بقیه رفتار نکن بابام با آقای راد منش شریکه اما یکم صمیمی تر شدن بابام به خاطر کارش و شغلش منو دوباره فروخت دست اینا به قیمت یک قرارداد داد بیشتر نتونستم مقاومت کنم من دیگه تحملشو نداشتم نمیتونستم به تو هم بگم چون چون اگه میومدی بابام تو رو میکشت میفهمی؟ اینطوری حد اقل ازت دورم حد اقل ازم متنفر میشی اما اگه از دستت میدادم دق میکردم من دوووست دارم ارتام باور کن هر چند دیگه برات اهمیتی ندارم

- خفه شو نمیخوام بشنوم فقط یک سوال دارم؟



- چچی؟ هه هنوزم سوال داری؟

- گفتی، فامیلش راد منشه؟

- اره

- اسمش؟

- چی دیوونه شدی میخوای چیکار کنی؟

- اسمش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش دیوونم نکن اسمشو بگو

- کامیار کامیار رادمنش خوب شد؟ برو بکشش برو هر غلطی دلت میخواد بکن بمیره راحت شم

- بہت دست زدہ؟

- به تو چه؟ پرات مهمه؟

- اره مهمه

- اره دست زده اونه به جای تو منو متعلق به خودش کرد اگه زود تر دست میجنبوندی اگه ازدواج میکردیم الان من خبر بچه دار شدنمون و بهت میدادم

- بسه سونیا چرت نمیفهمی حال من از تو داغون تره تو به عشقم خیانت کردیسی چرا خبر ندادی؟ چرا اینکارو کردی؟ چرا هنوز که دوست دارم اینکارو کردی؟ ها؟

- خوب منم دوست دارم بین اومدم اینجا تا بهت فقط یک حرف و بگم من بعد شیش ماه طلاق میگیرم میرم اگه هنوزم دوسم داری و میخوای میام پیشت با هم میریم ولی اگه اگه نمیخوای بگو من برم ودمو گم و گور کنم

- چہ؟ مگہ میخوای طلاق بگیری؟

- اره نمیتونم با کسی که ازش متنفرم زندگی کنم درسته یک گنا هی کردیم اونم از مجبوری ولی قلب من مال تو بوده و میمونه و خواهد موند حالا اگه میخوای واستا اگه نه که هیچی

- سونیا نمیتونم ازت دور بمونم نمیتونم قلبم بهم اجازه نمیده اگه واقعا میخوای جداشی پشت میمونم

دیگه از شدت خوش حالی داشت ازم اشک شوق میریخت دستمو طرفش گرفتم اونم اومد طرفم داشت گریه میکرد اونم مثل من نمیتونست ازم جدا شه ما به وجود هم احتیاج داشتیم پریدم بغلش تا آخرین نفسم عطرشو بو کردم دستم و لای موهایش بردم اونم نوازشم میکرد از بغل هم اومدیم بیرون با یک دستش کمرمو گرفت و منو به خودش نزدیک تر کرد صورتمو نوازش کرد و بعد اروم اروم نزدیکم شد و لباس و گذاشت رو لبام دلم واسه این حس تنگ شده بود عشقم دو برابر شد بدنم حرارت گرفت با صدای تلفن از هم جدا شدیم رفتم گوشو برداشتم کامیار بود نمیخواستم جواب بدم اما باید یکم زجر میکشید

- بله ؟

- کجایی؟

- به تو چه ؟

- پیش اوئی نه؟

- اره پیششم مشکلی داری؟

- هه نه خوش باشی جونو دلم فقط به زور بابام زنگ زدم بری دیگه بر نگردی

- بیشعور

- خودش بود؟

- اره نکبت

- خیلی دوست دارم سونیا

- من بیشتر فرشته زندگیم

بعد دو سه ساعتی با هم گشتن و غذا خوردن سوار ماشین شدم و برگشتم خونه ساعت تقریباً نه شب بود اومدم خونه عمو شهراد و خاله فخریه و ترنم داشتن فیلم میدیدن و حال میکردن

- به به بدون من؟؟؟

- خوش اومدی دخترم

- ممنونم سلطان بانو

- خوب میخواستی تو هم با من بری بیرون که ما هم تک خوری نکنیم

- ایش خوب نگفتی ترنم جون مگه اون ماس ماسک میزاره تو حرف بزنی اخه

- کوفت

- تو هم بیا عزیزم

- برم لباسامو عوض کنم میام

سریع رفتم بالا سریع لباسامو دراوردم و لباس سه تیکه سبزابی که کفشی کفشی بود و پوشیدم خیلی دوشش داشتم گوشیمو نگاه کردم دیدیم ارتام اس ام اس داده ( دلم برات تنگ شده عزیزه دلم فردا باید بریم بیرون میخوام با دختر خالم و نامزدش بریم بیرون باشه؟ )  
از دختر خالم خیلی شنیده بودم خیلی بهش وابستست اونم همینطور از خواهر به هم نزدیک ترند واسه همین رضایتمو علام کردم و رفتم پایین پیش بقیه نشستم و تخمه شکوندم

- کامیار نمیدونی کجا رفته دخترم؟

- نه علاقه ایم ندارم بدونم

- دعوا کردین باز؟

- عمو جون ما کی اشته بودیم که باز دعوا مون تازه باشه

- حالا میشه به خاطر من زنگ بزنی من زنگ میزنم تلفنشو جواب نمیده

- عموجون شما زنگ زدین جواب نداد بد میخواد مال منو جواب بده؟

- خواهش میکنم

- باشه

رفتم تو اتاق تا زنگ بزنی اخیه گوشیم اونجا بود هر چند دلم نمیخواست ولی  
مجبور بودم اهرین شماره ای که بهم زنگ زده بود زنگ زدم اخیه شمارشو سیو  
نکرده بودم بعد از دو سه تا بوق یک صدای ظریف جواب داد باورم نمیشد تینا  
بود خوب تلفنی کردم وای خدا جون این چرا همچین کرد خوب البته حق داره

- بفرمایید

- چطوری؟ خوش میگذره جونو دلم؟

- من تینام سونیا جون

- خوب منم شناختمت تینا خانوم جون خوبی عزیزم؟

- مرسی تو خوبی؟

- قربونت حالا این رادمنش جون کوش؟

- رادمنش کیه؟

- اووو تو رادمنش و نمیشناسی کامیار خان

- اها عشقم حمومه عزيزم

- خوب برو تو حموم بزار رو اسپيكر خيلى كارم مهمه به جون تو

- باشه

- تينا عزيزم خوب ميگفتى بعدا زنگ ميزنم بهش

- اخه سونياست كارش واجبه

- چى؟ سونيا؟

- اره خوش حال شدى؟

- هه خوب بزار بينم چى ميگه

- رادمنش كجايى جونو دلم؟

- حموم

- خوب اونو كه فهميدم كى مياي؟

- به تو چه

- خوب اخه اى كيو منم علاقه ندارم بدونم الان با تينا جون رو تختى يا تو حموم  
ولى واسه بابات خيلى مهمه

- خيلى با نمكى

- اوخى خوب شد گفتى وگرنه من اين ويژگى و تا حالا كشف نكرده بودم زود  
باش بگو چى بگم بهشون وقت تينارو نغيرم بابا بدبخت الان كمر درد ميگيره

- سونيبيبيا

- خوب چیه باشه معذرت میخوام تینا جون رادمنش جون بگو لطفا

- واسه شام نمیام دوازده به بد میام

- مگم همونم نیا خسته میشی

- باشه چون تو میگی نمیام

- اخ خدا ینی میشه نیاد؟

- حالا اجازه میدی خودمو بشورم

- بفرمایید جناب پس فعلا بای بای

- بای

- کامیار

- جونم؟

- کی از شرش خلاص میشی؟ بابا تا کی از هم دور باشیم

- دور نیستیم که خوشگلم

- دوریم قرار بود به جای اون من باشم

-اونم میشه حالا بیا اینجا که بدون تو هیچه

- وای کامی خسته نشدی؟

- نه مگه میشه خسته شم بیا ابرم گرمه

- باشه عشقم

هوف پس اینم شروع کرد چرا ناراحت شدم؟ خوب منم که با ارتامم اما ناراحتیم  
دیگه از کجا اومد بیخیال شدم و رفتم پایین میز شام آماده بود

- عمو جون دوازده به بعد میاد

- چه خبره نگفت کجاست؟

- نه اخه به من ربطی نداره عموجون هههه

- بیا بشین عب نداره

نشستم و شاممو خوردم رفتم تو اتاق مسواک زدم و لباس خوابمو پوشیدم و  
رفتم تو رختخواب

- سونیا؟

- جونم؟

- امروز با ارتام بودی؟

- اره با اون بودم

- خبر داره ؟

- اره همه چیو میدونه ترنم ما جدا میشیم حالا ه زود چه دیر من زن داداشت  
نمیومم نمیتونم بمونم یک سال تا دوسال میمونیم بعدشم جدا میشیم الان  
داداشتم نمیتونه از عشقش جدا باشه پیش تیناست

- عشقش؟ تینا؟ تینا عشقشه؟ هه امکان نداره

- امکان داره وگرنه نمیرفت

- هه اه فردا باید تحملش کنم

- کیو تینا؟

- اره دختره عفریطه

- چرا؟

- فردا با رامین و کامیار و تینا و پسر خاله تینا که عزیز تر از جونه و نامزدش میریم بیرون اخه چرا من؟

اینو که شنیدم یکم یجوری شدم اخه خیلی به شرایط منو ارتام نزدیک بود نکنه دختر خالش تیناست؟ نه بابا اخه امکان نداره من میفهمیدم وای ولش کن

- منم با ارتام و دختر خالش و نامزدش میریم بیرون

- چقدر شبیه

- هوم بگیر بخواب دختر فردا خواب نمونیم

صبح با ص ص و صدای ترنم بیدار شدم قرار بود ساعت ده همون مزرعه ای که آخرین روز با ارتام رفتیم بریم

- صبح بخیر

- صبح تو هم بخیر اوف خیلی زود ارتام داره میره

- ساعت چن قراره برین؟

- ده

- ماهم قراره ساعت ده بریم

- پوف

نگرانی تموم وجودمو فرا گرفت مثل اینکه واقعا کامیار عشق دخت خالسه خدایا ایشالا که اینطور که من فکر میکردم نباشه خدایا رفتم دوش گرفتم و یک مانتوی



قرمز که فیکس تتم بود و پوشیدم باش لوار لی مشکی و شال سومره ای رژمم  
قرمز بود و کوله پشتی سوره مه ای یک عالمه خرت پرتم انداختم توش سریع  
رفتم پایین و یک لقمه سرسرکی خوردم

- کجا ایشالا؟

- با مریم میریم گشت و گذار اگه اشکالی نداره ترنم هست باهامون

- نه دختر گلم برو

- ترنم بریم مریم منتظره

- عه اها بریم اون الان امادست حتما

سریع سوار ماشین من شدیم و اونو تا سر خیابون گذاشتم و خودمم رفتم دیدم  
سوار ماشین رامین شد یک بوق زدم و رفتم به سمت خونه ی ارتام تک زدم  
پرید پایین

- صبح بخر خانومم

- صبح شما هم بخیر اقامون خوب با ماشین کی بریم؟

- با ماشین های خودمون پشت سر من بیا اخه از اونور باید برم شرکت پرونده  
هارو بردارم باید برگردم امریکا

- جدی؟ کی؟

- فردا

- ای بابا دوباره دوری باشه عزیزم

سوار ماشینش شد و استارت زد و راه افتاد منم دنبالش راه افتادم صدای اهنگ  
و بلند کردم دیدیم ارتام داره زنگ میزنه گذاشتم رو اسپیکر و جواب دادم

- چیزی شده؟

- نه چون نمیتونیم الان پیش هم باشیم تلفنی حرف میزنیم هوم؟

- دیوونه خیلیم عالی

تو راه اینقدر با هم حرف زدیم که دهنامون کف کرد دو ساعت راه به اندازه  
چهار دقیقه گذشت ماشینم و پارک کردم و انم پارک کرد و دستمو گرفت و رفتیم  
که یهو ماشین رامین و دیدیم شوک بهم دست داد یک لحظه واستادم

- چیشده سونیا جان؟

- ا..ارتام اسم دختر خالت تیناست؟

- اره مگه بهت نگفته بودم

وای دنیا رو سرم خراب شد نمیدونستم چیکار کنم خدایا چرا اخه دنیا رو باید  
واسه من کوچیک کنی وای دعوا نشه وای خدایا کامیار وای ارتام وای خدا من  
چیکار کنم

- چ چرا گفتی بریم تو

- بریم

وای وارد که شدیم اول تینا بلند شد بعد ترنم که دهنش مثل منقار باز مونده بود  
دم اخرم رامین که نمیتونست تکون بخوره منم که دیگه از همه بد تر داشت گریم  
میگرفت خودمو کنترل کردم

- وایییییییییی ارتی جوووووون

- سلام عزیز دلم

اینقدر ذوق کردند که حد نداشت یک ساعت تو بغل همدیگه بودن اما اصلا  
حسودی نکردم چه مرگم بود خدا میدونه

- سونیا جون؟ وای عزیزم خیلی خوشالم کردی

- هه تینا خانوم جون منم خیلی خوش حال شدم به خدا میگم این نامزدت دوباره حمومه؟

- مگه همو میشناسین؟

- اره جونو دلم ایشون تیناست دیگه هم کلاسی من تو دانشگاه حالا از همه جالب تر میدونی کجاست؟ که نامزد دردونه ی کامیار رادمنشه من موندم ارتام جون تو مرضی داری عایا؟

- چی؟ شوهرت؟

- اون شوهر شناسنامه ایه منه بفهم نگو شوهرت اه

من میدونم به دستی اینکارو کرده بد تاوانشو میدی ارتام حالا بشین تماشا کن تینا هم که انگار دنیا رو بهش دادن منو دیده میخواد منو بجزونه اه خدا داشتم ارتامو سرزنش میکردم که دیدیم کامیار جون پرید بیرون

- چه خبره داد و بیداد میکنین؟ چی سونیا؟

- هه بیا درست کن چطوری راد منش جون

- اینجا چیکار میکنی؟

- مثل اینکه سر منو تو بی کلاه مونده بزار معرفی کنم من سونیا نامزد پسر خاله ی زتم اه

- به به مشتاق دیدار سونیا خانوم جون خوش اومدین صفا آوردین

- اخ اخ تو باید عشق تینا جون باشی وایییی خیلی دوست داشتم بینمتون آقای رادمنش

ترنم که از خنده رو میل داشت جفتک مینداخت رامینم که دیگه از همه بد تر  
داشت صندلیو گاز میگرفت ارتامم از خنده داشت میترکید تینا هم کنار ارتام  
واستاده بود و داشت مسخره میکرد بد دیدیم کامیار اومد جلوم دستشو دراز کرد  
که دست بدم ارتام چشاش چپ شد رو ما عصبانی شد

- ارتام داداشم ناراحت نشو خوب ما که محرمیم دست بدیم چیزی نمیشه

بهش دست دادم بعدشم رفت تو اتاق موهاشو خشک کنه منم سریع رفتم پیش  
ترنم نشستم

- وای خدا میبینی؟ حالا حتما باید تینا دختر خالش باشه

- دیگه قسمته عزیزم قسمتت

- مرگ رامین جون خیر باشه چرا میخندی؟

- هیچی عزیزم همینطوری یاد یک جوک افتادم

- بگو ما هم بخندیم

- از اینجا به بعد و توجه داشته باشه خودش یه پا جوکه

- حالا همین مونده که این به زندگیم بخنده اووووف

نشسته بودم که دیدیم ارتام با سینی قهوه اومد کنارم نشست و به همه تعارف  
کرد بعد اومد کنار گوشم انگار میخواست چیزی بگه

- معذرت میخوام چشم اهو نمیدونستم به خدا

- ولس کن عزیزم میدونم خیلی تند رفتم بیخیال

داشتم با ترنم حرف میزدیم که بهو دیدیم کامیار با پیرهن سورمه ای که خلیم  
جذاب بود اومد بیرون پشت سرشم تینا که اثری از رژ قرمزش نبود وای وای چه  
کار کردی کامیار خان

- عهههههه تینا جوووون؟

- جونم؟

- عزیزم یادت رفت از اتاق بیای رژتو تجدید کنی؟

- چیزا خه

که یهو دیگه کل کلبه از خنده رفت رو هوا منم به زور خودمو کنترل کردم وقتی کامیار و دیدم که هم خندش گرفته بود هم از خجالت آب شده بود دیگه نتونستم زدم زیر خنده حالا من بخند اونا بخند من یک طرف بقیه یک طرف تینا فرار کرد رفت تو اتاق

- یونیا خه ان چه کاری بود ناراحتش کردی

- خوب ارتام جون بهش هشدار دادم بره خویمن چه میدونستم شماها خیلی زرنکین خوب برو بهش سر بزن

- میام الان

ترنم دید ارتام رفته و تینا هم نیست از فرصت استفاده کرد و رامین و برداشت و برد تا ما تنها باشیم منم هر چی فوحش بود نساارش کردم

- هدفت چیه؟

- از چی؟

- از ازار دادن تینا

- خوب از خودم دفاع میکنم جانم

- دفاع؟

- اره عزیزم دفاع ولش کن تو نمیفهمی بعدشم من اخلاقم اینه سوژه میگیرم لو میدم سوژه دستم ندین پلیسبز

- هه باشه

دیدیم نگاش نسبت به من عوض شد منم اصلا ناراحت نبودم نگاش میکردم من چم بود خدا میدونست اخ خدا مگه میشه؟ یهو حالم بد شد حالت تهوع داشتم سریع رفتم سمت دسشویی و بالا اوردم دیدم کامیار نگران اومد پیشم

- خوبی؟

- نه

- بیا بریم دکتر

- نه خوب میشم گرما زده شدم اینجا هم گرمه

- بیا اب بخور

- مرسی

ارتام و تینا اومدن بیرون که مارو دیدن و یکم مشکوک نگامون کردن

- ارتام حتما سونیا رو ببر دکتر حالش بهم خورد

که دیدم ارتام اومد سمتم و قربون صدقه رفتن و منم که حالم بد بود و حوصله نداشتم عصابمو بهم ریخته بود کامیارم داشت مارو نگاه میکرد و دستاشو مشت کرد یهو بی تینارو به سمت خودش کشید خیر سرش میخواست انتقام بگیره و منم رفتم تو بغل ارتام

- خویم عزیزم میرم یکم بخوابم

- باشه قربونت برم برو بخواب منم میرم یک چیزایی واسه خونه بگیرم میام یک پنکه هم میگیرم

- لازم نیست

-لازمه

ارتام رفت و تینا هم باهاش رفت مثل اینکه از دارو خونه یه چیزایی میخواست  
بگیره حتما قرص ضد بارداری بود دیگه چه میدونم منم رفتم رو میل خواایدم  
داشتم دیوونه میشدم از شدت حالت تهوع خواایدم بعد چن ساعت بیدار شدم  
دیدیم کامیار کنارم نشسته و دستش رو پیشونیم و داشتم نگاش میکردم یکم  
تعجب کردم

- چیزی ششده؟

- نه میخواستم بینم تب داری یا نه

- اها اومدن؟

- اره

با هم رفتیم بیرون دیدیم اتیش روشن کردن و دارن ماهی سرخ میکنن من  
ماهی خیلی دوست داشتم و ارتامم فک کنم به خاطر همون گرفت  
- ساعت خواب

- خوب حالا ترنم غر نزن حالم بد بود

- خوب

- بیا سونیا جان یک سیخ ماهی بگیر بخور حالت جا میاد

- مرسی عزیزم

ماهی و که سمتم گرفتم بازم حالم بد شد نمیخواستم بخورم خدایا چم بود

- چیز الان میام

- چیزی شده نه؟

- نه نه میام

سریع رفتم تو و یک راست رفتم تو دسشویی و بالا اوردم که دیدیم تینا پشس  
سر مه

- خوبی سونیا جان؟

- اره خویم

- بیا بریم

با هم رفتیم بیرون واو نم چیزی نگفت یکم اعجب کردم ولی خوب بهتر کسی  
نفهمه دور اتیش بودیم و منم به ماهیم لب نزدیم و قایمش کردم ولی گفتم  
خوردیم همه هم باور کردن دور اتیش نشسته بودیم و داشتیم میگفتیم و  
میخندیدیم ولی کامیار هیچی نمیگفت فقط داشت نگام میکرد سنگینه نگاش  
داشت اذیت میکرد ولی چیزی نگفتم یهو تینا بلند شد و او مد طرفم یکم تعجب  
کردم یک جعبه داد دستم تست بارداری بود شک بهم دست داد

- این چیه تینا؟

- تست حاملگی چیز عجیبه؟

- چی؟ چ.. چرا؟

- بین هانی این رفتارات عجیبه اون از ماهی نخوردنت اونم از بالا آوردنت برو  
شاید ارتام جونم داره بابا میشه برو بینم یک عروسی افتادیم اینطوری شما هم  
به هم زود تر میرسین ما هم راحت میشیم کامی جونم زجر نمیکشه

دیوونه شدم خیلی حرفش روم سنگینی کرد اخه چطور این حرف و زد



- تو با خودت چی فکر کردی تینا ها؟؟؟؟؟ که همه مثل تو هن؟ با هر کی رابطه برقرار کنن در صورتی که هیچ حسی نسبت بهش ندارن؟ اره؟ من مثل تو نیستم رو تخت هر کسی بخوابم و بگم این عشقه اینو بگیر به درد خودت میخوره هانی جون شاید فردا خواستی تست بگیری

سریع ازشون دور شدم داشتم دیوونه میشدم اشک تو چشمام جمع شد شروع به گریه کردن کردم کسی نیومد طرفم و منم نشستم رو سکویینی اینقدر حضورم براش زجر اوره اخه من چیکار کردم خدایا من چه گناهی کردم که دارم تاوان پس میدم چی؟ تو حال خودم بودم که دیدیم یکی نشست کنارم کامیار بود سریع اشکامو پاک کردم تا نفهمه گریه کردم جایی که واسه نشستن بود کم بود واسه همین مجبور بودیم بچسبیم به همدیگه تا جا شیم هیچی نمیگفتیم فقط اسمونو نگاه میکردیم

- اسمون پر ستارست امشب

- اره خیلی قشنگه

- بهتری؟

- هوم

- هوم ینی نه تینا دید دارم نگات میکنم لجش گرفت حالا تو ماهی دوست داری یا نداری که نخوردی؟

- خیلی دوست دارم میمیرم براش اما این ماهیش خوب نبود

- حرفای تینا تکونم داد ینی امکانش هست؟

- نه نیست تو هم باور کردی نه؟ اره دیگه معلومه حرفای منو باور نمیکنی اینو میدونم

بلند شدم و واستادم خیلی این تهمت داشت روم سنگینی میکرد صدای قدماشو  
میشنیدم پشتم بهش بود بهم نزدیک شد نزدیک تر از همیشه پشتم واستاده بود  
دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند فکرشو نمیکردم همچین  
کاری کنه اونم کامیار منم هیچ شکایتی نکردم یک حسی بهم میگفت واستم  
ارماشی اومد سراغم که تا حالا هیجا تجربش نکرده بودم برگشتم سمتش با  
دستش صورتمو گرفت بالا تو چشماش نگاه کردم چشمای رنگیش جادوم کرد  
کرد ولی نمیتونستم عاشقش شم چون من ارتامو داشتم

- من فقط به حرف دلم گوش میدم اونم بهم میگه به سونیا اعتماد کن منم بهت  
اعتماد تام دارم میدونم باهات نبود و حمله هم نیستی مگه مگه ولش کن

این حرفش اشکو دراورد زدم زیر گریه و منو بغل کرد سرم و گذاشتم رو شونه  
هاش و گریه کردم اونم با دستش موهامو نوازش میکرد

- هییش اروم باش سونیا بیا بریم بسه چشمت مثل قورباغه ها شد بابا

از این حرفش خندم گرفته بود زدم زیر خنده با دستم زدم پس سرش

- تو هم بلدی ادمو بخندونی؟ بابا افرین

- بعله پس چی

با هم رفتیم پیش بقیه و بهشون منحق شدیم ارتام اودم پیشم نشست و پیشونیم  
و بوسید

- معذرت میخوام نمیدونم چش بود تا حالا از این کارا نمیکرد

- ولش کن مهم نیست

- میگم بریم بخوایم دیگه من خسته شدم

- ترنم راست میگه امشب نمیشه جفت جفت باشیم قابل توجه بعضیا پسرا تو  
سالن ما ها هم تواتاق

- نه من نمیتونم بدون کامیار بخوابم باید حتما تو بغلش باشم وگرنه خوابم نمیره  
هانی

- باشه باشه کل کل نکنین شما دوتا برین تواتاق من و رامین اینجا میخوابیم این  
دوتا هم تو سالن

کامیار هیچی نمیگفت که لج منو در میاورد البته منم بودم شکایتی نمیکردم رامین  
و ارتام واسه خودشون چادر زدن و ما هم رفتیم تو

- اخ ترنم زنگ نزدیم به عمو شهزاد واییییییی

- ای وایی

- نگران نباشید من به بابا گفتم

- اخییش خدا خیرت بده برادر من

- خواهش میکنم

- کامی جون بریم بخوابیم خیلی خستم

- باشه بریم

اون دو تا رفتن ترنم و رامینم رفتن اون طرف یکم تنها باشم ارتام اومد از پشت  
بغلم کرد و لپمو بوس کرد حسی نسبت بهش نداشتم شاید چون کامیار ماهر تر  
بود

- چیکار میکنی؟

- چیه بده بغلت کنم

- نه عشقم

- خوب برو بخواب خوشگلم

- باشه شب بخیر

من و ترنم رفتیم تو سالن که بخوایم مبلارو به هم نزدیک کردیم تا جا شیم

- اه بین چیکارمون کرد سوسول الان اون بدبختا بیرونن

- ولش کن بابا یک شبه

- بین صدای داد و بیداد تینا میاد

راست میگفت داشتن دعوا میکردن خیلی کنجکاو بودم بدونم چرا اینا دعوا میکنند واسه همین گوشامو تیز کردم

- کامیار چرا از من دوری میکنی؟ چون به زنه عزیزت توهین کردم؟

- اره چون به زنه عزیزم توهین کردی همینو میخواستی؟

- میدونستم میدونستم تو هم ارزش بدت نمیداد

- تینا اون چه کاری بود اخه هالا

- خوب چیه گفتم شاید شاید حامله باشه از ارتام ارتام بچه دوست داره اخه اینطوری تو هم از شرش خلاص میشی

- بین تینا به این کارا کار نگیر به تو هیچ ربطی نداره که میخوام باهاش بمونم یا نه بگیر بخواب شبت خوش

- اه لعنتی

خوشم اومد خوب رادمنش جون انتقام منو گرفت یهو در اتاق باز شد و رفت بیرون منم خودمو به خواب زدم تا نفهمه وقتی از رفتش مطمئن شدم از زیر پتو اومدم بیرون وایی عالی بود دمت گرم یک دو ساعتی اینور و اونور شدم خوابم نمیرد رفتم بیرون دیدم ارتام بیداره داره با تلفن حرف میزنه اونم این وقته شب

- باشه بابا عزیز دلم مجبورم واستم خوب میبینی نمیتونم پیام نه پیش اون نیستم  
اخه دنیای من تویی هلمن من خانوم من هیچی نمیتونه جای تو رو برام بگیره  
میدونی که ب خاطر تو اودمدم امریکا به زودی بر میگردم میوسمت عزیزم بای

باورم نمیشد این ارتام بود ؟ اره ؟ اون داشت با یکی دیگه حرف میزد نه نه باورم  
نمیشد اصلا این امکان نداشت ارتام من اون که بهم میگفت چشم اهو اون که  
من میمردم براش اون که شده بود ارزوی شبونم چطور بهم از پشت خنجر میزد  
ارتام چرا من ؟ بابات بهونه بود ؟ اره ؟ خدایا چیکار کنم سریع از اونجا رفتم سریع  
ماتتو مو پوشیدم و شالمو انداختم و رفتم بیرون اشکام داشت میومد نمیدونستم  
چیکار کنم با تمام سرعتم از به سمت ماشینم رفتم و سوار شدم

- سونیا کجا میری ؟ ای بابا

صداهاشون تو گوشم بود نمیخواستم صدای اهنگ و زیاد کردم تا نشنوم ارتام که  
تنها ارزوش من بودم اون حرفاش و بوسه هاش نوازشش دروغ بود پدال گازو تا  
ته فشار دادم و دنده رو عوض کردم و راه افتادم پشت سرم نگاه نکردم  
گوشیم زنگ میخورد کامیار بود جواب ندادم و رفتم دیدیم یکی داره بوق  
میزنه نگاه کردم کامیار بود اخه این از کجا پیداش شد سرعتمو زیاد کردم و ازش  
دور شدم اما یهو دیدیم از من سبقت گرفت و جلوم پیچید سریع ترمز کردم فک  
کنم لاستیکم پاره شد از ماشین پیاده شدم و رفتم به سمتش

- تو دیوونه ای ؟ چی از جونم میخوای ههههه ؟ چی میخوای ؟ برو تینا منتظرته برو  
ولم کن

- سونیا چیشده ؟ چته ؟

گریم بیشتر شد داشتم نشستم رو زمین و گریه میکردم و بلند بلند حرف میزد

- خدایا چرا من ؟ چرا من باید اینارو بینم من چه گناهی دارم من چیکارت کردم  
چه بدی در حقت کردم اخه هههه اول زندگیم به باد رفت حالا هم فهمیدم همه  
چی دروغ بوده

- سونیا

- چیه کامیار هااا چیه؟ میخوای بدونی چی شده؟ الان میگم بهت ارتام به من خیانت کرد میدونی امریکا رفتش به بهونه ی باباش دروغ بود دوست دارماش دروغ بود کامیار صداش تو گوشمه که میگفت نمیتونم ولش کنم میگفت دارم تحملش میکنم به خاطر پول بابام باهام بود کامیار نمیدونی اینا چه دردی داره نمیفهمی

هیچی نمیگفت هیچی انگار براش اهمیتی نداشت از اینمبدم میاد از همه بدم میاد خدایا منو بکش راحت کن چرا زجر کشم میکنی اخه دیدیم اومد کنار نشست و منو به خودش چسبوند سرم گذاشت رو قفسه سینهش به همچین کسی نیاز داشتم که کنارم باشه تا بتونم پیشش گریه کنم دستم و در گرنش حلقه کردم و گریه کردم اونم داشت نوازشم میکرد

- اروم باش سونیا اینا همه قسمتمونه شایدم نشونه حالا نمیدونم نشونه ی چی

- نمیتونم نمیتونم کاش بمیرم کامیار هم تو راحت میشی هم من هم بقیه

- هییس دیگه نشنوم اینو اخه تو که از هیچی خبر نداری نمیدونی الان چه بلایی سرم آوردی نمیدونی نمیدونی

از حرفاش هیچی نفهمیدم نفهمیدیم چقدر گذشت ولی دیگه افتاب طوع کرده بود اسمون روشن هنوز تو بغلش بودم

- برگردیم؟

- نه بر نگردیم بریم یک جایی کسی مارو پیدا نکنه

- بریم کجا؟

- بر گردیم خونه نمیخوام برگردم اونجا

- باشه عزیزم بر میگردیم صبر کن فقط

- باشه

- الو رامین؟ سلام داداش بین ماشینم کنار جادست بیا برش دار بیر مزرعه بعدا  
با خودتون بیارین من با سونیا بر میگردم .. نه نه چیزی نشده به اونا هم بگو اره  
باشه فعلا

سویچ ماشین و از من گرفت و نشست پشت فرمون منم کنار دستش نشستم  
وراه افتاد اینقدر خسته بودم که حد نداشت و گرفتم خواایدم با نوازش دست یک  
نفر چشمامو باز کردم

- رادمنش؟

- پاشو توامند رسیدیم

- عه چقدر خواایدم

- عادیه عزیزم

خندیدیم و از ماشین پیاده شدیم و رفتیم سمت ساختمون عمو شهراد مامان  
فخریه مارو دیدین تعجب کردن ولی خوش حال شدن

- به به خوش اومدین

- ممنونم عمو جون

- مرسی بابا

- خیر باشه کوشن بقیه؟

- عمو جون موندن تو کلبه میان

- اها

همینطوری تو حال خودمون بودیم و داشتیم جمع اوری اطلاعات میکردیم که یهو  
ماشین ترمز کرد و یک بوق زد و یک نفر پیاده شد و اومد دم در یک ماتتوی بلند  
شیشیشیک و گرون و عینک دودی عینکشو برداشت و با یک لبخند از ما استقبال

کرد خیلی باحال بود من داشتم از خنده میمردم خیلی سنش بالا بود خیلی نود  
سال میخورد ولی سره حال بود ین رفتم پشت کامیار قايم شدم و زدم زیر خنده  
اونم پشتشو کرد داشتیم منفجر میشدیم من دهن اونو گرفت بودم و اون دهن  
منو

- خوش اومدی خواهرم صفا اوردی

- خوش اومدی محترم خانوم

- وایسیبی عمه محترم جونم چطوری؟؟؟؟

- سلام عمه خانوم

- سلام به بچه های گلم خوب میدونم سوپرایز شدین ولی خوب باید میومدم  
میدونین من دیگه عمرم زیاد کفافی نداره اومدم خوش بخت شدن تنها نوه هامو  
بینم البته برادر زادما ولی خوب نوم به حساب میان خیلی معذرت میخوام پسر  
نتونستم پیام عروسیتون اخه یهویی شد منم تو سواحل مکزیك بودم همون شب  
عروسیتون

وای اینو که گفت من زدم زیر خنده کامیار با دستش زد به پهلوم حلا یکی باید جلو  
خودشو میگرفت منم با پام لگدش کردم که از درد داشت به خودش میپیچید  
- چیز خوش اومدین عمه جون من برم لباسامو عوض کنم

رفتم طرف اتاق ترنم که اهم اهها و سرفه ها شروع شد منم که نفهمیدم  
چشون شده

- دخترم مگه شماها اتاقتونو عوض کردین؟ تا اونجایی که میدون اتاق کامیار  
اون جاست!!!!

- اخه عمه جون ما همین که اومدیم رفتیم یک مدت مزرعه بد چیز شد هنوز  
اشنایی نداره اخه میدونین اونجاست عزیزم

هه تازه فهمیدم که باید یک مدت با این عمه جون سر کنم ولی من نمیتونم  
بمونم تو اتاق اون ولی حالا از مجبوری تمام رفتم تو اتاقش دوباره خاطره ها



یادم اومد اما دیگه عادت کرده بودم نشستم رو تخت شجاع شدم و با خاطره  
هام جنگیدم کامیار اومد تو و در و بست حالا یک نگاه به هم کردیم و اومد  
نشست رو تخت دوباره نگا کرد و زدیم زیر خنده حالا من بخند اون بخند افتادیم  
رو تخت و میخندیدیم میخندیدیم که نگو وایی یهو غل خوردم رفتم تو بغل کامیار  
کامیارم دستشو و دو کمرم حلقه کرد و منو به خودش نزدیک تر کرد سرمو بلند  
کردم و زل زدم تو چشماش نگاش شیطنت امیز بود سریع پسش زدم و بلند شدم

- خداییش عمت باحاله سواحل مکزیک

- خوب حالا سواحل و ول کن باید بهت بگم این اومده تا مطمئن بشه ما  
اوضامون خوبه واسه همین باید یک مدت تحملم کنی خانوم خوشگله

- نگوووو با تو اونم تو یک اتاق اوف

- منم همچین راضی نیستم خوشگل خانوم ولی مجبوریم

خندیدیم و سریع لباسامو عوض کردم و پریدم بیرون نمیخوام با این تو یک اتاق  
باشم هر چیم باشه هنوز دل خوشی ازش ندارم رفتم و عمه خانوم منو به کنار  
خودش دعوت کرد کنارش نشستم

-ایی کامیار خیلی خوش سلیقستا||

- نظر لطفونه

- بینم اوضاتون که روبه راهه رابطتون مشکلی نیست؟

- نه همه چی عادیه عشق موووووج میزنه اصلا جمع جون میدونی

- خدا رو شکر

- اره اره

- خوب من کی بچتونو میبینم؟

- جاییان؟

- ایشالا عمه جون بچه دارم ميشيم اونم به موقش من و سونيا جفتمون بچه دوست داريم

- تو مرض داری؟ کوخ داری؟ میخوای دیوونم کنی؟

- مڱه چي گفتم؟

- بچہ چیہ دیگہ ہا؟

- اوووووو خوب مگه چیه عزیزم بچه هم خوبه چه عیبی داره؟

## - راولا ادمنش

- خوب راد منش نگو زشته بچه کامیارم

## - ہوووف کی میرہ

- خدا میدونه

طرفای غروب شد گوشیمو برداشتم بیست تا میسکال و سی تا اس ام اس سریع همرو پاک کردم پسره عوضی نفهم هنوز نفهمیده من کیم عمه جون صدامون کرد و رفتم تو پذیرایی دیدیم فیلم گذاشته بینیم

- جمع جون فيلم چيه؟

- جن گیر

- یا ابلفضل عمه به فکر قلبت باش

- من خویم مگه چمه بیاین

همه نشستن به فیلم نگاه کردن منم کلا ادم ترسویی هستم دیگه هیچ جا نبود فقط یک مبل تک نفره خالی بود مجبور شدم بشینم وای خدا فیلم و گذاشت و عمه پاپکرن داد دستم و تند تند از شدت استرس میخوردم وای خدا یهو جنه اومد که یک متر پریدم هوا کامیار داشت میدید و اصلا حواسش به من نبود وای خدایا دوست داشتم فرار کنم تو حال و هوای خودم بودم که یهو یکی خودشو کنارم رو مبل تک نفره جا کرد فک کردم دختریه که جن زده شده خواستم جیغ بزنم که دهنمو گرفت و منو به خودش چسبوند هیچی نگفتم فقط تپش قلب منظم یک اشارو میشنیدم برق خاموش بود معلوم نمیشد قیافش همینطوری موندم و اونم دستمو گرفت و نگاه میکرد فیلم تموم شد و عمه خودشو کج و راست کرد و رفت خوابید هیچیم بهمون نگفت عمو شهراذ رفت برقارو روشن کنه کامیارم سریع رفت تا کسی نفهمه اومده بود پیشم منم سریع رفتم تو اتاق حالا موندم کی کجا بخوابه

- خوب تو رو کاناپه بخواب دیگه

- چرا من؟ تو بخواب

- رادمش باید به حقوق خانوما احترام بزاری

- نمیخوام بزارم بحث تخت خوابمه بابا

- اه

- خوب تو هم بخواب نمیخورمت که

- عمرا

- خوب منم علاقه ای ندارم

- چه عالی میگم نوبتی بخوایم امشب تو بخواب رو کاناپه

- چرا من؟ تو بخواب

- اوووف باشه

سریع بالشت و پتو برداشتم رفتم رو کاناپه خوابیدم یک دو سه ساعتی شد ترس برم داشته بود پرده تکون میخورد داشتم دیوونه میشدم

- هی رادمنش خوابی؟

هیچ صدایی نمیومد نمیدونستم چیکار کنم اخه ای بابا اخه اینم شانسه ما داریم یک لحظه حس کردم کمد داره تکون میخوره میاد جلو دیگه نمیتوتسنم تحمل کنم سریع بالشتمو برداشتم رفتم رو تخت پیش رادمنش کاری که نمیتونست باهام بکنه جرئت نداشت یکم که گذشت تنم به لرزه افتاد هوا خیلی سرد شد جرئتم نداشتم برم اون پتوی لامصبو بردارم خودمو یکم به رادمنش نزدیک کردم اونم به پتوشا که یهو رفت اونور ای بابا حالا چیکار کنم هیچی زانو هام تو خودم جمع کردم و دستام همینطور که یهو دیدیم رادمنش خول و چل منو به یک ضربه کشید سمت خودش و پتو رو انداخت روم دستاشم نبرد انور همینوری نگه داشته بود اصلا معذب نبودم مثل همیشه خیلی راحت بودم نفسای گرمش به کردم میخورد که منو گرم تر میکرد

- من که گفتم بیا اینجا یهو جنا میان میخورنت

- ای درد و مرض خوب تقصیر تو همش

- هییس بخواب تا من هستم نمیخواه بترسی هر چی باشم از جنا بد تر نیستم

خندم گرفت ولی احساس امنیت میکردم چشمامو بستم و خوابیدم صبح بیدار شدم وضعیتمو که دیدیم یکم خجالت کشیدم دستام دور کمرش حلقه بود و اون یکی دستشم زیر سرم بود بدبخت بیدار بود

- عه تو بیداری

- بیدار شدم

- خوب چرا نرفتی

- چون بیدار میشدی اخه وقتی خوابی کسی دلش نمیاد بیدارت کنه

- اووم خوب حالا پاشو بریم

- کجا بریم اخه اونجا باید با یه مشتی قیافه ی تکراری روبه رو شیم تازه عمه هم که هست که همش سوال پیچمون میکنه ولش کن

راستم میگفت منم کلا ادم پروبی بودم جام که خوب بود واسه اونم چیز تعجب اوری نبود واسه همین اصلا تکون نخوردم تازه خودمو بهش نزدیک تر کردم اونم به طور ناخداگاه حسم بهم گفت نمیدونم چه مرگم بود جفتمون به سقف خیره بودیم

همینطوری دراز کشیده بودم که نگاهشو روم حس کردم وقتی از حس و حال خودم اومدم بیرون یکم از این طرز خوابیدنم خجالت کشیدم و سریع بلند شدم و خودمو انداختم تو حموم یک نگاه تو اینینه به خودم کردم دیدم لپام سرخ شده وای خدا دیگه هیچ حسی از اون تنفر تو وجودم نبود ولی امکان نداره اون زندگی منو نابود کرد باید ازش متنفر باشم دوش آب سرد گرفتم تا یکم سرعت حال شم بعد دو ساعت حموم میخواستم برم بیرون که بعله بر شانس من لعنت حوله واسه خودم نیاوردم یکم از درو باز کرده بودم که بعله دیدم اقا لنگاشو انداخته رو هم تو اتاقش داره تی وی میبینه سابقه نداشت همچین چیزی فک کنم فهمیده هووووف سریع درو بست و لبه ی وان نشستم باید فکر میکردم چیکار کنم هیچ راهی جز اینکه برم به خودش بگم بره تو اتاق ترنم برام حولمو ازش بگیره بیاره نداشتم هووووف خدایا باز باید برم زیر منت این عوضی

- هنوز اونجایی؟

- هوم

- کوفت خوب چیز کن

- چیز کنم؟ ینی چی چیز کنم

- اه پاشو برو اتاق ترنم ازش حولمو بگیر

- خودت برو

- چطوری برم اخه وقتی اینجااااام

- اووووم نمیدونم من خستم اخه

- واییییی خدایا منو محتاج گرگ کن محتاج این نکن امیین

- باش حالا که گفתי برو از همون گرگ بگیر

- د پاشو میگم بروووو

- خوب مشکل من که نیست بعدشم میخوای محتاج من نشی دیگه خوب چرا حرفتو پس میگیری من خستم اصن

- خوب به جهنم که خسته ای به درک کخ خسته ایی خوب من که اتاق خودمو داشتم تو منو به زور برداشتی آوردی اینجا

- من؟ نه من؟

- نه عمم

- خوب منم دل خوشی ندارم که جفتمون اینجاایم داریم ور و ور نگاه میکنیم عمم بره بر میگرددیم پی برنامه خودمون

- نه چرا عمت بره همین امروز بر میگرددیم

- چرت نگو خواهشا

- چیسی؟ من چرت میگم؟

- اره

- هووو سونیا اروم باش الان وقتش نیس کامیار جونمممممم کامیار خانوم  
جونم کامیسیار برو دیگه عمت فدات شه برو ترنم قربونت بره برو عزیزه دل  
مامانت برو ایشالا تینا پیش مرگت شه

این اخیو که گفتم یهو خنده ی کامیار بلند شد و هی میخندید منم بیشتر حال  
کردم و خودمم خندیدم

- باشه بابا بسه اینقدر خودتو مظلوم کردی میرم بیارم

- مرسییی

- جوجه خرسییی

- باش بهت نشون میدم جوجه خرس کیه

منتظر شدم که دیدیم داره در میزنه و سریع حوله رو گرفتم ازش و لباسم که  
نیاوردم و خودم و خوب پوشوندم و رفتم بیرون کامیار منو دید و رفت بیرون  
عجب پسر فهمیده ای بود خودش فهمید که دیگه جاش اینجا حالا لباسام و چیکار  
کنم زنگ زدم به ترنم و سریع گفتم چه چیزایی بیاره اونم سریع برام آورد و  
وسایلامو گرفتم و چیدم جلو ایینه وسایلا ی راد منش سریع موهامو خشک کردم  
و ارایش مختصری کردم و ماتو سبز کوتاهمو پوشیدم و با شلوری لوله تفنگی  
مشکی و مقنعه مشکی و کیف سبزم برداشتم و زدم بیرون و رفتم پایین سریع  
یک لقمهی سر سرکی خوردم

- خوب بشین بخور بد برو

- نه عمه جون خیلی دیرم شده امروزم که شهریار هست و دیگه هیچی بدبخ  
میشم

- چی؟ شهریار کیه؟

- هوووف چشمت روز بد نبینه استادمونه من رفتم

- خوب واستا با شوهرت برو

- چیزه نه دیرم میشه اون امروز کلاس نداره باهاس من مجبورم برم فعلا
- سریع از عمه فرار کردم و زدم بیرون و سوار ماشین شدم که دیدم کامیار داره به شیشه در میزنه شیشه رو دادم پایین
- هوم؟
- بین به جز رفیقای درجه یکمون کسی نمیدونه ما با هم ازدواج کردیم
- چه بهتر خیال منم راحت شد باش
- وقتی اینو گفت یک نگاه به دستش کردم دیدم انگشترشو دراورده خیلی بهم بر خورد اخه چه دلیلی داشت حد اقل میزاشت دستش باش منم به کوری چشمش انگشترمو دراوردم و کردم تو کیفم وقتی نگاش کردم دیدم داره با عصبانیت نگام میکنه منم قیافه خونسردانمو جلوش گرفتم انگار هیچی نشده
- خوب امر دیگه ای نیست؟
- چرا هست انگشترتو دستت کن
- چه دلیلی داره؟
- دلپیش و خودم بهتر میدونم دستت کن
- نمیکنم چرا تو باید مجرد باشی من نباشم؟
- چون اگه دستم کنم فک میکنن با تینا نامزد کردم
- منم اگه دستم کنن فک میکنن مال ارتامه
- ینی الان میگی منم باید حلقمو دستم کنم؟
- اوهوم



اخ از دهنم در رفت وایسی خدایا الان هزار تا فکرو با خودش میکنه اه قیافشو  
چه زود تغییر داد مثل پسرای تخس داره نگاه میکنه اه حالا فک میکنه عاشق و  
شیقتش شدم و حسودی میکنم ای بابا

- اصلا به من چه خوب هر طور دوست داری

سریع گاز و گرفتم و د درو داشتم رانندگی میکردم که گوشیم زنگ خورد دیدم  
اون عوضی داره زنگ میزنه هزارار تا بلا سرم آورد حالا زنگم میزنه رد تماس  
دادم و یه راهم ادامه دادم دیدم دوباره زنگ میزنه بازم محل ندادم واسه بار  
سوم زنگ زد دیگه اعصاب برام نذاشته بود ماشین و زدم کنار و جواب دادم

- بله؟

- سونیا؟ چرا این کارارو باهام میکنی؟ چرا یهو رفتی چرا جواب نمیدی؟ نکنه  
شوهرت نذاشته؟

- اها چه جالب الان من باید ازن یک سوال بکنم الان اون نامزد عزیزت تو امریکا  
حبر داره تو زنگ زدی بهم؟

- چی؟ چی داری میگی دیوونه شدی؟

- بین آقای محترم من همه چیو فهمیدم دیگه رامون از هم جدا شده من الان  
متاهلم شما هم نامزد داری دیگه تموم شد لطفا زنگ نزیند

- سونیا

نذاشتم حرفشو ادامه بده سریع قطع کردم پسره عوضی چرا اخه دوباره زنگ  
زدی چیو میخوای ثابت کنی اه لعنتی سرعتمو بیشتر کردم و رسیدم دم دانشنگاه  
رفتم تو پارکینگ که دیدم با راد منش رسیدم سریع پارک کردم و پیاده شدم دیدم  
هنوز داره از اون نگاهای شیطونی میکنه

- صبح بخیر خانوم توامند

- صبح شما هم بخیر آقای رادمنش

سریع خودشو بهم نزدیک تر کرد و شونه به شونه ی همدیگه راه میرفتیم

- حلقتهو دستت کنه من خوش ندارم بینم یکی به ناموسم بد نگاه کنه

از این حرفش خوشم اومد اخه تا حالا کسی برام غیرتی نشده بود خندم گرفته بود

- حالا شدم ناموست باشه اگه به اینه تو هم حلقتهو دستت کن خوش ندارم بینم دخترا به شوهرم بد نگاه میکنن

از حرفی که زدم پشیمون شدم برگشتم و نگاه کردم بهش دیدم یک برق خاصی تو نگاهش بود و یک لبخند پهن رو دهنش سریع ازش جدا شدم و خودمو به کلاس شهریار رسوندم خدا رو شکر هنوز نیودمده بود دیدم مریم نشسته اخ دلم براش خیلی تنگ شده بود یواشکی رفتم و سریع چشماش و گرفتم

- تو کییی؟ نه مثل اینکه جوابی نداری بدی فهمیدممم تو خود عوضیه نامردشی سونیا خره

با دستم محکم زدم پس سرش

- خر خودتی با رامبد جونت

- هووووی غیرتی شدماااا

- ایش

- من که با تو حرفی ندارم بزnm برو بینم بی شعور

- چرا مریم جونم؟

- دیگه خبری از ما نمیگیری از وقتی از....

- هییییس خفه شو کسی نباید بفهمه

- اها اها خوب همون

- از بس مشکلات داشتم مریم نمیدونی چیا به سرم اومد

- اگه برام تعریف کنی و منو مهمون کنی شالاااا ایدی اشتی کردم

- قبوووله

شهریار اومد و حوصله کل کل نداشتم باهاش و ریاحیم دیگه جبرام سبز نشده بود خدارو شکر سریع جزومو باز کردم و نشستم به درس گوش کردن بعد دو سه ساعت کار و درس کلاس تموم شد و تند تند وسایلامو جمع کردم و پریدم بیرون داشتم خفه میشدم اه

- وایی سونی باورت میشه ترم اخره

- سونی کیه ؟

- اوو تویی دیگه حالا سونیا

- افرین

- حالا بشین تعریف کن بینم چی شده

با هم رفتیم تو کافه ی رو به بروی داشنگاه و سره همون میز نشستیم و من یک معجون سفارش دادم و مریمم قهوه تو حال و هوای خودمون بودیم که دیدم خر مگس معرکه و دوستاش نشستن میز پشت سری ما و کامیار و رفیقاش اومدن میز کناریمون دوستاش همه میدونستن که ما ازدواج کردیم تینا هم میدونست دیگه اون دوستش و نمیدونم خوب ایناهاش دیگه به من ربطی نداره

- خوب تعریف کن

از سیر تا پیاز ماجرا رو براش تعریف کردم نا خدا اگاه اشکام سرازیر شد و گریه میکردم اشکامو خواستم پاک کنم تا دیگه نیان اما اینا دست بردار نبودن هی

میومدن هی میومدن یک نگاه به مریم کردم بغضش گرفته بود اما چیزی نمیگفت  
دستامو گرفته بود

- عزیزم همه ی اینا میگذره ولش کن یک روزی میشه که درای خوش بختیم به  
روت باز میشه دیگه گریه نکن کامیار فهمیده هی داره بهم اشاره میکنه عجیبه که  
نگرانت شده هااا

- ولش کن

یک نگاه کردم دیدم کامیار داره منو نگاه میکنه و تند تند پاهاشو تکون میده  
نمیدونم چرا اونو که دیدم گریم بیشتر شد

- خوب پاشو برو پیشش اینقدر نگرانشی

- تینا هست همیشه میترسم براش دردرس درست کنه

- بابا تینا خره کیه بدون اجازه تو نمیتونه جم بخوره پاشو برو اگه واقعا نگرانشی

- نه اینطوری همیشه مریم چیزی نمیکه باید خودم بفهمم

سرمو رو میز گذاشتم سر درد شده بودم خیلی حالم بد بود دستای یک نفریو رو  
شوتم احساس میکردم فک کردم مریمه اما مریم هیچ وقت این ارامشو بهم  
نمیداد نمیگم اصلا نمیدادا چرا ولی این فرق داشت خیلی سرمو بلند کردم تا بینم  
چیه دیدم کامیار داره نگام میکنه و رو صندلی کنارم نشسته سرمو بلند کردم و  
جلورو دیدم مریم نیست وقتی برگشتم دیدم رفته کنار رامبد نشسته اه پسر ذلیل  
سرمو انداختم پایین تا کامیار زیاد این ریخت بد منو نبینه

- میشه سرتو بلند کنی؟

سرمو بلند کردم و تو چشمای نگرانش ذل زدم اخ که هر موقع بهش نگاه میکنم  
این چشماش منو به خودش جذب میکرد دوست داشتم همش نگاش کنم ولی  
بازم سر در گم بودم نمیدونستم دلیل این کارام چیه رومو ازش گرفتم

- خوب چرا سرتو بر میگردونی حالا بزار بینمت

- خوب بفرما خوشگلم؟

- اره هر وقت گریه میکنی چشمت ابی میشه خوشگل میشی

- خیلی مچکرم

- میشنوم؟

- چيو؟

- چرا داشتی گره میکردی؟ ها؟ مگه قول نداده بودی؟

- گریه کردن دست خوده ادم نیست اخه باهوش خان هیچی داشتم تعریف  
میکردم گریم گرفت

- دقیقا چيو؟

- همه چيو از سیر تا پیاز

- اها خوب اون که نباید همه چيو بدونه بابا زندگی زنا شوییه خیر سمون

- جالبه تو به این میگی زندگی زناشویی؟

- اینم یک مدلشه دیگه اره میگم

- به هر حال اون باید همه چيو بدونه نمیتونم نگممم

- خوب ببینم اینم گفتمی که صبح چقدر با هم مهربون بودیم و برام مظلوم نمایی  
کردی تا حوله برات بیارم و موقعه اون فیلمه اودم پیشته تا نرسی و اینارو  
گفتمی؟

وای خدایا میدونستم میدونستم این اوتوبان بسته نمیمونه و به روم میاره هووووف  
حالا چیکار کنم خوب ای داد بر من بیا درستش کن نکنه تا آخر عمرم قراره هی

به روم بیاره هوف خدایا خودت بهم صبر بده عصبانیتمو تو چشمام جمع کردم و  
بهش ذل زدم دیدم نگاهش پره شیطننت و تخس بودنه

- بگو دیگه خجالت نکش بگو چیارو نگفتم د بگووو دیگه

- باش باش بابا تسلیم من رفتم تا شب نمیام خونه

- کجا میری؟

- یک جایی

- باش سلام منم به تینا برسون

سریع از اونجا بند شدم و مریم و صدا کردم و سریع از اونجا اومدم بیرون و  
سوار ماشین شدم اخه وقتی من با کسی نیستم اون چطور جرئت میکنه بره  
پیش اون قرتیه زشه سیاه اخه چرا با دستم محکم زدم رو فرمون که توجه  
مریمو به خودش جلب کرد

- چته؟ چی گفت که اینقدر ناراحت شدی

- تا شب پیش تیناست من موندممممم به چه جرئتی به خودش اجازه داده  
هنوزم بره پیش تینا  
- ها؟ خوب به تو چه

- ینی چی به من چه؟ زندگیه منم هست خوب بابا من که دیگه با ارتام نیستم چرا  
من بدبختی بکشم اون خوش باشه حق نداره بره پیشش

- اها از اون لحاظ بینم چه خبرته نکنه دلت داره قلقلکت میده؟

- چی؟ نه بابا خوب باید مساوی باشیم دیگه

- خوب میگم بیا یک کاری کنیم که اونم همینقدر عصبانی شه

- چی؟

- اردوبه داشنگاهی قراره ماها بزاریم تو هم بیا

- خوب اون که نیست من چطوری پیام؟

- هست عزیزم هست تینا اسم جفتشونو نوشته اونم قبول کرد متتها به تو نگفته حالا کسی که نمیدونه تو و اون زن و شوهرین بعدشم قصد گفتن نداره ما هم سوپرایزش میکنیم تازه من با داداشم حرف میزنم پاشه بیاد تهران با هم بریم اونجا بعد ما سه تا باهم خوش میگذرونیم البته شما دو تا بیشتر اینطوری اون اقا هم میفهمه که باید رعایت کنه

- نه مریم نمیشه اخی

- بابا میخوای یر به یر شی یا نه؟

- میخوام

- پس زنگ بزنی بنویسم؟

- باشه پس اشت به راهه واسه این کامیار خان

- اونم چه اشی با یک وجب روغن سریع ماشینو روشن کردم و مریم و رسوندم خودمم رفتم خونه خیلی خسته بودم ماشین و پارک کردم و کیفمو برداشتم و رفتم تو خونه

- سلام بر اهل خونه

- خوش اومدی دخترم

- سلام عمه خانوم جونم چطوری؟

- خویم عزیزم کامیار کوش؟

- یکم کار مار داشت شب میاد

- اوهموم باشه

- خوب من برم یکم بخوابم خیلی خستم

- ناهار نمیخوای؟

- نه دستتون درد نکنه یک چیزایی خوردم

- باش دخترم برو بخواب خوب بخوابی

- مرسی

رفتم تو اتاق و لباسامو عوض کردم هوا خیلی گرم بود واسه همین یک تاب پوشیدم و یک شلوارک راحت پوشیدم و کولر گازو روشن کردم و رفتم رو تخت و خوابیدم با صدای گوشی بیدار شدم

- هوم چیه چی میخوای؟

- سلامت کو؟

- خوب سلام

- منم خوبم بین این برنامه اخر هفته ردیفه سه روز دیگه میریم میدان جنگ عزیزم

- عه چه خوب پس زره و کلاه و شمشیرم تو آماده کن دیگه

- ای به چشم فعلا بای بای

- بای

گوشیو پرت کردم که بره رومیز ولی به جاش افتاد زمین حال نداشتم برم بیارمش بیخیالش شدم و برگشتم و چشمامو بستم تا بخوابم اما با صدای کی بود یکی چشمام زد بیرون نه نه امکان نداشت کامیار باشه اون که قرار نبود بیاد اون



الان باید پیش اون دختره ایگیری باشه وای دارم خواب میبینم؟ سریع برگشتم دیدم داره نگام میکنه و کنارم خوابیده دستمو گذاشتم رو صورتش نه خودش بود چشممام باز و بسته کردم نه نه واقعا خودش بود

- چته؟ دیوونه شدی؟

- نه مثل اینکه واقعی بینم اینجا چه غلطی میکنی تو؟ نکنه تینا رو زیر تخت قایم کردی آوردیش؟

یک خنده ی بلندی کرد و از حرفم خوشش اومده بود این پسره هم سلامتیه عقلی نداره

- نه عزیزم اودم خونه حوصله ندارم برم اخر هفته میبینمش

- اخر هفته چه خبره؟

- میریم بیرون دیگه طبق عادت همیشگی

- اها خو خویه خوش بگذره

رومو برگردوندم اونور بی خبر از اینکه چقدر لباسام ناجوره میخواستم بخوابم سر بود و پتو هم اونور بود حسش نبود برم بیارم بیخیالش شدم و چشمامو بستم دیدم پتو و روم کشید دستش به بدنم خورد یک جوری شدم تاز فهمیدم که تاب دارم و هیچی دیگه از خجالت دیگه بر نگتم ای بابا شانس نداریم که دوباره یک دو ساعتی خوابیدم و بیدار شدم دیدم هنوز خوابه مثل بچه ها خوابیده دستامو تو موهایش کردم خیلی باحال بود بیخیالش شدم اخه از این کارا به من نمیاد رفتم حموم و همونجا یک لباس مناسب پوشیدم ساعت و نگاه کردم دیدم ساعت هفته رفتم بیرون همه جارو دید زدم کسی نبود حوصله تلوزیونم نداشتم مریمم که الان داره حتما درس میخونه ای بابا یک فکر شومی به سرم زد اره مریم بیدارش میکنم و مجبورش میکنم منو بیره بیرون خیلیم عالی رفتم تواتاق و محکم در و بستم بیدار نشد یک پر از بالشتش کندم و قلقلکش میدادم بازم بیدار نشد عصبامو خورد کرده بودا اون پتو رو از روش کشیدم باز خرس وامونده بیدار نشد رفتم رو تخت و بالشتمو برداشتم و اینقدز زدم زدم زدم تا بیدار شه دستام درد گرفت دیدم گوشه ی چشمشو باز کرد منم که کلا کرم دارم دیگه

سریع از رو تخت بلند شدم و رفتم اون سمت سرم و بردم پایین داشتم مثل عقب  
مونده ها نگاه میکردم ببینم بیدار شده یا بازم کتکش بزنم که یکهو بد جنس  
روانیه زنجیره ای با یک حرکت منو به هوا پرتاب کرد و یهو تلب افتادم رو تخت و  
وزن سنگینشو اونزگوریل انداخت روم بد نگام به نگاهش گره خورد خواب الود بود  
خندم گرفت بود زدم زیر خنده نمیدونم چرا ولی دیگه ازش منتفر نبودم ازش  
ترسی نداشتم دیگه دارم بهش احتیاج پیدا میکنم به حمایتاش به بودنش با خندم  
عصبانیتش بیشتر شد و بهم نزدیکتر شد

- مرض داری؟ نه مرض دارییییییییییی؟ خوب روانی نمیین خوابم؟

- باشه بابا بی جنبه احمق فک کردم ادمی ولی اشتباه میکردم از چیزی که میخواستم بگم پشیمون شدم ولم کن

## - پرو رات بازه

سریع بلند شدم و دویدم رفتم تو پذیرایی خیلی حالم بد شد اشکام داشت میمومد اما من مغرور تر از این حرفام سریع پاکشون کردم و رفتم رو بالکن طبقه بالا بادای خونک میخورد به صورتم خیلی خوب بود هوا توپ بود فک میکردم میتونم مثل دوست باهاش باشم ولی میدونستم که لیاقتش همون تیناست گوشت خر لایق دندان خر است همین دیگه اه دیگه قسم میخورم سمتش نرم یک صداهایی داشت میمومد اما توجهی نمیکردم مهم نبود برام صدا نزدیک تر شد قدماش تند تر یک لحظه قطع شد و بوی عطر یک آشنا اومد هه اره باید حدس میزدم خود دخرش بود

- سونيا

## هپیج جوایی ندادم خودمو به گوش کری زدم

- من تا الان از هیچ کس معذرت خواهی نکردم فقط یک بار اونم هفت سالم بود و از بابام معذرت خواهی کردم و تو هم دومی میدونم کارم خیلی زشت بود اما خوب رو خوابم حساسم معذرت میخوام

(رو خوابم حساسم) خوب حساسی که حساسی به جهنم فدای سرم ولی نباید با من اینطوری حرف میزدی اصلاً به حال به هم زن خریشعور ولی خوب شد

هم اذیت شد همم اومد منت کشی اما وقتی یاد حرفاش افتادم نا خدا آگاه چن  
قطره اشک افتاد رو گونم حوصله پاک کردنشون و نداشتم واسه همین گذاشتم  
بیاد اومد نزدیک تر دستاشو دور کمرم حلقه کرد و سرشو آورد نزدیک گوشم

- معذرت میخوام

با دستام سعی میکردم پشش بزنم اما خیلی قوی بود پهلوان پنبه دستاش و  
محکم تر کرد و سرشو آورد نزدیک تر نفساش به گردنم میخورد و قلقلکم میومد  
اما کاری نمیکرد

- ولم کن

- نمیکنم

- راد منش ولم کن

- نمیکنم.... بخشیدی منو نه؟

- نه

که منو بیتر به خودش نزدیک تر کرد و منم هیچ کاری نمیتونستم بکنم این باد  
خرم هی بهم میخورد که دیگه کلا عصباب مصاب برام نذاشته بود قلبم داشت از  
جاش میزد بیرون و حس جالب ترم داشتم انگار دو تا قلب تو وجودم بود که  
داشت میتپید برگشتم سمتش دیگه خواب الود نبود ولی شرارت از چشماش  
میبارید منم قیافه ی سونیای مغرور و به خودم گرفتم با دستش موهامو زد کنار  
ولی دستش و بر نداشت و داشت نوازشم میکرد

- ولم کن راد منش

- معذرت میخوام

خندم گرفته بود زدم زیر خنده دیگه نمیتونستم نقش بازی کنم بازیگر خوبی نبودم  
اونم خندید

- باش اصلا ناراحت نشدم ینی شدم زیاد نشدم کمم نبودا ولی زادم نبود ناراحت شدم حالا ولم کن

شرارتش بیشتر شده بود و با خنده ها مزموزانه داشت نگام میکرد

- منو بیدار کردی فک کردی به همین راحتی میزارم بری؟

- هیچ کاری نمیتونی بکنی

- جدی

یکهو منو گرفتم و قلقلکم داد حالا بخند که میخندی کلا من بدن حساسی داشتم خیلی خندیدم و جفتک مینداختم بالا مثل شترا لگد میزدم ومیگفتم ولم کن اما اون بیشتر قلقلکم میداد افتادم رو زمین اونم خودشو انداخت کلا ولم نمیکرد یکهو یاد ارتام افتادم اونم همین شوخیو با من می کرد ساکت شدم اونم دست از کارش کشید و نگام میکرد رفت اونور و دستمو گرفت و نشستم

- چپشده؟

- هیچی یاد ارتام افتادم اونم اونم .....  
وا نستاد و سریع از اونجا رفت منم همونجا موندم و گریه میکردم هه خیر سرم میخواستم برم بیرون خوش بگذرونم هر چند تا چند دقیقه پیش خوب بود اما تقصیر من بود میدونم من ناراحتش کردم ولی چرا ناراحت شد اخه چرا؟  
این طبیعیه که هنوز به فکر ارتام باشم ولی چرا اون ناراحته چرا برای فراموش کردن باید برم بیرون واس همین زنگ میزنم به مریم

- چطوری کره خره؟

- کره خراون شوهر خرته

- هووووووی غیرتی شدمااا

- عه نه بابا

- شوخی کردم واسه اولین بار تو عمرت راست میگی

- هووووی غیرتی میشما

- که چی بشه؟

- برادر شوهرمه

- خوتو جمع کن باو

- حالا خیر باشه افتاب از کدوم طرف در اومده

- پاشو بریم بیرون

- چی؟ کجا؟ چگونه؟ اصلا حرفشم نزن

- وای مریم پاشو از اون کتابا بیا بیرون

- همیشه من باید بورسیه شم اگه نشم باید ترک تحصیل کنم

- هووووف اه ضد حال اون ترنم خرم نیست با رامین رفته

- خوب بزار واسه اخر هفته که میریم دیگه

- باشه بابا نخواستم بای

گوشیو قطع کردم و پاشدم و رفتم تو خونه دیدم کامیار نیست رفتم بالا دیدم تو  
اتاقه رفتم تو دیدم سرش تو لپتابه رفتم کنارش

- چرا اومدی؟

- ینی چی؟

- خیلی غیر مفهومی؟ وقتی یاد ارتام میفتی چرا میای؟ به خاطر ارتام پیشمی؟  
خوب دوسش داری برو پیشش چرا پیش منی برو

- ن..ه نه اشتباه فهمیدی

- چی چو اشتباهه؟ ها؟ تو هنوز عاشق ارتامی و به خاطر اونه که الان پیش منی وگرنه وگرنه چرا اینقدر باهام خوب شدی ها؟ ارتام رفته یکی باید جاشو پر کنه دیگه من وقتی میبینم تو در کنار من در عذابی میمیرم و زنده میشم نمیخوام کسی از بودن با من ناراحت شه نمیفهمی چی میگم چون درک نمیکنی تو موقعیت من نیستی

پاشدم رفتم بیرون و یک صندلی برداشتم و اومدم گذاشتم رفتم پشت صندلیش صندلیش چرخی بود چرخوندم طوریکه روبه روبه صندلیه من شه تعجب کرده بود نشستم روبروش نه اثری از خنده بود نه گریه نا شاد بودم نه ناراحت الان یک سونیای مغرور جلوش نشسته خودم نبودم حرفاش روم تاثیر منفی و هم مثبت گذاشته بود ذل زدم بهش تو چشمات تنفر بود شاید ترحم بود داشت با یک غم بزرگ نگام میکرد

- حرفاتو زدی پس لطفا ساکت باش و گوش کن الان هم توهین کردی و هم حرفه دلت و گفتم من و تو میدونیم که هیچ احساسی نسبت به هم نداریم احساس تورو نسبت به خودم مطمئنم اینم میدونم تو زندگیت فقط یک نفره اونم تیناست من نمیخوام جاشو پر کنم الانم وقت جدا شدن نیست اینم میدونم پس بیا دوست باشیم حد اقل دعوا نکنیم هیچ کس نباید تاوان اشتباه ما رو بده و درباره ارتام من دیگه هیچ حسی نسبت به ارتام ندارم الان من دارم فقط واسه خودم زندگی میکنم با اون همه بلاهایی که سرم اومده دیگه نمیتونم به کسی اعتماد کنم از زندگی کردن میترسم پس حرف از درک کردن زن که تو هم نمیفهمی ولش کن دیگه من چی میخوام چی شد ولش کن

از حرفایی که زده بود پشیمون بود اینو میفهمیدم اما اینم تقصیر این نیست این بازیه سر نوشته که داره با ما میکنه نگاموازش گرفتم و به زمین نگاه کردم دستشو گذاشت رو دستام دستاش یخ یخ بود فقط خودمون میتونستیم به هم کمک کنیم نه کسی دیگه ای الان به تصمیم مصمم تر شدم تنها راهه چارمون طلاقه

- معذرت میخوام تند رفتم

مثل بچه ها بود که الان جلو ناظم واستادن و از کارشون پشیمونن اما اون ناظم میخواد تنبیهشون کنه خندم گرفته بود زدم زیر خنده اونم نگام کرد و زد زیر خنده یک ده دقیقه ای داشتیم میخندیدیم

- حالا دختره ی تخص این همه بلا سرمون اومد الان فقط به خاطر اینکه منو بیدار کردی چیکارم داشتی؟

- خوب میبینی که همه به سوین هیچ کسی نیس منم حوصلم تو این خونه درندشتی سر رفت

- میخواستی کرم بریزی پس؟

- یک جورایی ینی با یک تیر دو نشون زدم هم کرم ریختم همم بیدارت کردم که بریم بیرون

- چی؟ اصلا حرفشم نزن حوصله ندارم

- باید بریم

- نه

- راد منش

- حرفشم نزن

- درد و مرض خر

رومو کردم اونور حوصلم بد جور سر رفته بود برگشتم سمتش چشمامو حالت مظلومه گرفتم مثل تو گریه ه تو شرک چهار بد دستامم تو هم قفل کردم نگاه کردم

- کامییییییییار؟

- اونطور نگام نکن خر نمیشم اصلا

منم دست از سرش برنداشتم و صندلیشو چرخوندم بهم نگاه کرد

- کامیار جونم؟

- حالا شدم کامیار جونت؟

- بابا شکسته نفسی نکن اصلا تو کامیار جونه من بودی

- عه؟

- حالا یکم مبالغه کردم لازم بود

نگام کرد و دیگه نتونست خودشو نگه داره زد زیر خنده

- باشه بابا نمیدونم جادوت چیه دختر تا حالا خر حرفای یک دختر نشده بودم  
میبینی؟ ای بابا

- برم حاضر شم

- اره پاشو برو یک روزه دیگه جهنم و ضرر

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم پریدم بغلش اونم خوشش اومد انگار احمق  
خاک تو سر ولی از کارم خیلی خجالت کشیدم از بغلش اومدم بیرون سرم پایین  
بود با دستش سرمو آورد بالا و با خنده نگام کرد

- بین چه زنی گیر ما اومده بهت نمیداد خجالتی باشیا

- چی؟ من؟ خجالتی نیستم که

- برو حاضر شو جادو گر

- خودتی



- خوب حالا حس کل کل نیست من میرم دوش میگیرم بد ت اون موقع حاضر شو که بریم

- باووووشه

پاشد و رفت حموم منم دست به کار شدم دیگه حمومم و رفته بودم تمیز بودم رفتم یک ماتتوی قرمز کوتاه و شلواری دمپای مشکی و شال قرمز پوشیدم و شالمو خیلی مدل شیکی بستمو و رژ قرمز زدم و ارایشتم و یکم غلیظ کردم نمیدونم چرا ولی دوست داشتم جلوی کامیار خوب به نظر بیام تا معنی بین خوب و بد و درک کنه کیف مشکی دستیمم برداشتم و رفتم پایین و منتظر شدم بعد از یک یه روی دیدم خوشتیپ خونمون اومد پایین بی نظیر بود نمیدونم از کجا فهمیده بود اما ست بودیم بولیز که حاله های قرمز داشت و شلوارلیه مشکی موهاشم شونه زده بود رو به بالا و ماشالا هزار ماشالا همین عطر تلخشم رو خودش خالی کرده بود انگار از قحطی اومده ولی خیلی خوش بو بود منو مست خودش میکرد اما نذاشتم بفهمه خودمو کنترل کردم منو که دید مات مونده بود اومد پایین و داشتیم میرفتیم طرف در نزدیک در که بودیم یکهو منو به دیوار چسبوند هیچی نمیگفت از تو جیش یک دستمال برداشت و اومد روژ روی لبامو کم کرد اولش تعجب کردم بعدش منفجر شدم وای باورم نمیشد اینکارو کرده با چه اجازه ای بعدشم دستشو به نشونه ی بفرمایید بریم نشون داد من واستادم و دستامو به کمرم زدم و چشمام ریز کردم

- واقعا با چه جرئتی این کارو کردی؟ هاااا؟ من روی این کار حساسم

- خوب شد گفتی از این به بعد بیشتر انجام بدم

- تو غلط میکنی بی جا میکنی من خیلیم خوب بودم تو چرا همچین غلط نا به جایی کردی هاااا؟

- خوب اخه جونو دلم خیلی پر رنگ بود

- چطور وقتی با تینا میری واون صورت مصنوعیشو میبینی گل از گلت شکفته میشه و قریون صدقش میری حالا که نوبت من شد؟

یک اخم شیرینی کرد هم خوشش اومده بود هم عصبانی بود یکم از حرفام  
پشیمون شدم اول باید فک میکردم ای بابا الان میگه حسوده اصلا چرا اسم اونو  
اوردم این وسط هووووف

- خودتو با اون مقایسه نکن خانوم توانمند دیگه نشنوم تو با اون زمین تا اسمون  
فرق میکنی

ازش دلخور شدم یعنی اینقدر از اون بی ریخ کم ترم؟ اصلا منظورش این بود؟  
معلومه که این بود اون کی از من طرفداری کرده که این دفه دوشم باشه خدا  
بده شانس مردم چه چیزا نصیثون میشه من چه چیزا یکی که بهم خیانت کرد  
این یکیم خوبه ولی خوییش به بی ریخت تر از من رسیده ایش

- اولاً من به خودم نمیپسندم که با اون مقایسه کنم برام کسره شانه دوما من  
همیشه همینطوریم هیچ کسم نگفته عب داره بعدشم خوبه با شخصی که نسبتاً  
شوهرمه دارم میرم بیرون

- ها باریک الله افرین زدی تو خال منم دوست ندارم وقتی با خانومم میرم بیرون  
کسی بهش نگاه کنه اگر قراره یکی بهش نگاه کنه اونم شوهرشه این قانونه  
زندگيه بعدشم درسته حالا ما یکم فرق داریم اما دلیلی نمیشه که روت غیرت  
نداشته باشم تو ناموسمی از گوشت و خونمی خانوم کوچولو حالا بیا بریم

خیلی این حرفاش روم تاثیر گذاشت با اینکه حسی نسبت بهش ندارم اما قندا کیلو  
کیلو تو دلم اب میشد الان احساس امنیتی که بهش دارم صد برابر شد خوشم  
اومد عالی بود باهاش هم قدم شدم و رفتیم سوار ماشین شدیم یک اهنگ  
اومد خوشم نیومد ردش کردم ولی اون دوباره برش گردوند باز من ردش کردم  
زدم اهنگ خودم باز اون برش گروند هی میزنم جلو باز میبینم برگشته عقب

- چرا با روان من بازی میکنی اخه روانی زنجیره ای به این چیکار داری حالا یک  
بار اومدم با تو اومدم بیرون باید این اهنگارو گوش کنم؟

- خوب به من چه که اومدی دلیل نمیشه که من اهنگای خودمو گوش ندم

- ببینم تو که اینقدر از قانون همسر داری حالیت میشه تا حالا به این بر نخوردی  
که زمانی که با زنت میری بیرون اینقدر سره اهنگ حرصش نده

- اوووم نه اصلا حرف حرف شوهره بابا مرد سالاری از قدیم وجود داشته و خواهد داشت

- به من چه؟ نههه به من چه؟ من قانونم با قدیم فرق میکنه هر چی هست همونجا بمونه الان من اون اهنگ و میخوام

- من نمیخوام

این اهنگ و ردش کردم باز اون زد اینقدر عوض کردیم که یکهو بد بخت ضبط  
هنگ کرد خاموش شد زد کنار و هر کار کرد زبون بسته روشن نشد بعله سوخته  
بود بهم نگاه کردیم انگار میخواست منو بزنه

- اینطوری نگاه نکن تقصیر خودت بود

- بین اومدیم ثواب کنیم کباب شدیم خوب به اهنگ چیکار داشتی تو

- خوب من اونو دوست داشتم میخواستی رد نکنی

- چی میشه یک بار کوتاه بیای

- چرا من؟ چرا تو کوتاه نمیای

رومو کردم اونور و دیگه حرف نزدیم اونم تو راه فقط اخم کرده بود رفتیم  
رسیدیم به یک رستوران خیلی شیکان پیکان ازماشین پیداه شد بدون اینکه چیزی  
بگهاما من پیداه نشدمسرشو برگردوند دید پیداه نشدم برگشت طرفم درو یکهو  
بازکرد

- چرا نمیای؟ خشکت زده؟

- بین من نیومدم اینجا که همش قیافه خونوک تورو تماشا کنم و این بیرون  
اومدم بعد عمری زهرم بشه بابا یک بارم که شده ادم باش فک کن تینا کنارت  
واستاده مگه چی میشه یک چیزو کوفتم نکنی؟

یکم به خودش اومد و زد زیر خنده اخی من دستامو تو هم گره داده بودم و داشتم روبه رو نگاه میکردم شبیه بچه هایی که اب نباتشونو ازشون گرفتن شده بودم

- نگاش کن این چه قباغه ایه اخی بچه جان بین جریان تینا فرق میکنه تو برام معنی دیگه ای داری اینقدر اسم اونو نیار

- معنی چی؟ تتفر؟

- پیاده میشی؟

واقعا برام سوال بود معنی چی؟ تتفر؟ ترحم؟ من باید بدونم اما منو با سکوتش سر درگم وسط راه خطرناک و تاریک رها کرد رفتیم تو رستوران مارو به طبقه ی بالا راهنمایی کردن و من غذای دریایی فرانسوی با سس مخصوصش سفارش دادم اونم یک چیز اچق وچق بعد چند لحظه که داشتم اینور و اونور و نگاه میکردم غذارو آوردن وقتی غذای کامیار و آوردن توش ماهی داشت من ماهی خیلی دوست داشتم اما وقتی بوش به مشامم خورد حالت تهوع بدی اومد سراغم یک ذره اب خودرم اما انگار نه انگار سریع دویدم رفتم دسشویی به دون حتی یک حرف و حال به هم خورده بود به صورتم یک اب زدم رنگم سفید شده بود من چم بود؟ بازم اینطوری بودم اما چرا؟ باید برم دکتر اه از اونجا اومدم بیرون و با قیافه ی نگران کامیار روبه رو شدم با یک لبخند بهش فهموندم خویم باهم به سمت میزمون رفتیم دیگه حال به هم نخورد و شروع به غذا خوردن کردیم منم مثل قحطی زده ها فقط میخوردم غدام تموم شده بود اما هنوز گشتم بود انگار یک موجود تو وجودم بود که هی غذا میخواست یک نگاه به غذای کامیار کردم خوش مزه به نظر میومد اصلا حواسش نبود همینطوری داشت میخورد چنگالمو برداشتم و ناخونک زدم و خوردم واقعا عالی بود سرمو بلند کردم دیدم داره با تعجب منو مینگره

- چیه خوشگل ندیدی؟

- چاق میشی اینقدر میخوریا

- گشتمه خوب چیکار کنم؟ تا زمانی که گشتون باشه اصلا چاق نمیشین چون بدتون بهش نیاز داره

- بعله تو باید دکتر تغذیه میشدی والا

دیگه جوابشو ندادم و داشتم همینطوری از غذا میخوردم البته اونجایی که خودش میخورد و دست نزدم بدم میومد من و چه به غذای دهنیه اون همینطوری داشتم میخوردم اول تند تند میخورد اما وقتی من شروع به غذا خوردن کردم سرعتشو کم کرد حالا دلیلمش نمیدونم نصف بیشتر غذاشو خوردم هیچی نسپیش نشد بد رفت صورت حسابو حساب کرد رفتی بیرون داشتیم میرفتیم سمت ماشین که لواشک دیدم دیگه کترللم دست خودم نبود باید میخوردم

- چرا نمیای

- لواشک

- چی؟

- لواشک

- ها؟

- مرگ خوب بین لواشکه میفهمی لواشکه لواشک

- خوب باشه الان یک من غذا خوردی

- خوب من لواشک میخوام

- میمیربا

- خوب اقا نمیخوای نخر کی گفت بخری خودم میرم

- واستا میرم میخرم تو برو تو ماشین

رفتم تو ماشین نشستم و اونم سریع رفت و بعد دو دقه برگشت چقدر زودم اومد تو ماشین وای از اون لواشک بزرگای بزرگا گرفته بود دیگه من رواسمونا بودم هیچ وقت اینقدر حوس نمیکردم اما خوب دله دیگه میخواد وقتی دیدمش

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم پریدم بغلش کردم و لپشو بوس کردم درسته پرو  
ام اما فک نمیکردم تا این حد خودمو سریع ازش جدا کردم و رو کردم سمت  
پنجره و لواشک و همونجا کنار خودش ولش کردم صدای خرچ و خورچش  
لواشک میومد اما نمیتونستم برگردم بازم سونیا کاره بی عقلانه ای کردی خاک تو  
سرت اخه تو که این عوضیو میشناسی اه هزار بدبختیو سرت آورد بازم بهش  
میچسبی ز خوشکی شانس ادمو جو بگیره برق بگیره یکهو دیدم یک تیکه از  
لواشک جلوم گرفته یک لحظه برگشتم دیدم داره با همون نگاه های تخص نگام  
میکنه عصابم خط خطی شده میخواستم چشماشو از کاسه در بیارم پسره  
قوزمیت ازش گرفتم و اونم هیچی نگفت و میخواست راه بیفته منم حال خونه  
رفتن نداشتم

- میخوای بریم خونه؟

- وا اره پس چیکار کنیم؟ فردا من زود باید پاشم تینا اضحارم کرده باز اخر هفته  
شد

اسم تینا رو که میاورد تو دلم زلزه صد ریشتری میومد اه تینا خر ولی من  
نمیخواستم برم بیرون میدو نستم چطوری خرس کنم قیافه مظلوم همیشگیمو  
گرفتم سمتش مثل گربه ملوس

- ای خدا اخه تو چی داری؟ هر کی اصرار میکنه به حرف نمیکنم میبینی تو رو  
خدا یک روز من اون چشماتو در میارم که اینطوری نگام نکنه خوب کجا بریم؟

دیگه این دفه خودمو کنترل کردم و هیچ عکس العملی نشون ندادم و شروع به  
خودرن لواشک کردم

- خوب افرین پسر گلم بریم یک پارکی هست تازه ساخته شده خیلی هم  
معروف شد یک چشمه ی باحال داره بزرگه و سرسبز بریم اونجا

- اها فهمیدم باشه جهنم و ضرر اینم روش میریم یک شب خوشی بهمون رو  
آورده و زده زیر دلمون میریم

دیگه من تو راه درگیره این لواشک خوش مزه و ترشم بودم میخوردمش مثل  
زنای حامله و بار داشتم وای خدایا نکنه واقعا..... نه نه امکان نداره هیچی دیگه

یه یک نیم ساعتی تو راه بودیمو و رسیدیم خلوته خلوت بود منم لواشکم تموم شده بود پیاده شدم یک لحظه سرم گیج رفت ولی به روم نیاوردم

- خوبی؟

- اره هیچیم نیست از خوردن زیاده بیا بریم

- خوب نخور مگه مجبور بودی

- خوب گشتم بود چیکار کنم

- باشه بریم

هیچی دیگه رفتیم همینطوری راه میرفتیم هیچیم نمیگفتیم خیلی جو خونوکی بود واسه همین من مجبور بودم حرف بزنم خواستم شروع کنم که تلفنش زنگ خورد وقتی گوشیشو دید سریع رفت اونور صحبت کنه حتما تینا بود خیلی کنجکاو بودم بینم چیا میگن اما نباید خودمو خورد میکردم همینجا واستادم بعد پنج دقیقه اومد

- معذرت میخوام ضروری بود

- سلام میرسوندی

- به کی؟

- به بابام خوب به هووم دیگه جوووونوووو دلم

- دیوونه

- فردا حالا من چیو واسه اونا بهونه کنم؟

- نمیدونم بگو یک مسافرت سه روزه کاری بهش خورده

- مثل اینکه تو عمتو نمیشناسی ها؟ نمیگه خوب زتتم میپردی اینو

- حالا یک چیزدر میاریم دیگه هوای ایماجا خیلی خوبه ها

- اره اینجارو دوست دارم دوبار اومدم اینجا

- خوبه

یک نیم ساعتی همینطوری راه میرفتیم هیچیم نمیگفتیم انگار حرفی واسه گفتن نداشتیم گه گاهی هی گوشیشو در میاورد و انگار اس ام اس میداد و باز میذاشت دیگه خسته شد بودم یکمم هوا سوز داشت اخه بهار بود ولی اصلا دوست نداشتم برم بعد کم کم حس کردم دستم مرطوب شده بد بیشتر شد بارون شروع به باریدن کرد من عاشق این هوا بودم هیچ وقت نشده بارون بیاد و من بیرون نباشم بارون زیاد شد و شدت گرفت یعنی دیگه مگه جنازمو ببرن خونه

- بیا بریم سونیا بارون داره میاد بدو خیس شدم

- تو برو تو ماشین منم میام

- سونیا خطر ناکه بیا

- نه من نمیام یا واستا یا برو

- پس تو ماشین منتظرتم

ok -

- دستامو رو به بالا گرفتم صورتمم همینطور وقتی بارون به صورتم میخورد ارامش میومد تو وجودم تمام غم و غصه هامو فراموش کرده بودم کودک درونم فعال شده بود دور اون استخر کوچیکش که حوضم میشه بهش گفت دویدم و جیغ جیغ میکردم میچرخیدم خلاصه خول شده بودم کامیارم نبود گیر بده واسه خودم بودم دیگه زمان از دستم در رفته بود رو هوا بودم هیچ کس و هیچ چیز برام مهم نبود یکهو دل درد عجیبی اومد سراغم طوری که نمیتونستم واستم افتادم رو زمین دستمو به دلم گرفتم وای داشتم میمردم این چه چیز عجیبی بود وای خدایا کامیار یکم دور بود نمیدونم صدام بهش میرسید یانه با صدای بلند صداش کردم اما نمیفهمید دیگ طاقت نداشتم دندونامو از شدت درد به هم



فشار میدادم داشتم میمردم این سابقه نداشت حتی اپاتیسسم نبود که بگم از اونه یک لحظه چراغای ماشینشو روشن کرد دستمو تونستم به زور تکون بدم فک کنم فهمید سریع از ماشین پیاده شد و دوید سمت من نگرانی از هیکل و چشماشو همه جاش معلوم بود

- سونیا چیشده؟ چته؟ ای بابا پاشو بریم پاشو

توانایی پاشدن نداشتم سریع منو بلند کرد و خوابوند رو صندلی عقب خیلی دلم درد میکرد خیلی صدام در نمیومد

- چیشدی عزیزه دلم؟ خوبی؟ ای بابا

گاز ماشینو زیاد کرد و با سرعت هر چه تمام تر رسیدیم به یک بیمارستان سریع پیاده شد و با یک پرستار و برنکارد اومد بیرون منو گذاشتن روش داشتن میبردن کامیارم دستمو گرفته بود چشماش قرمز قرمز بود منو بردن تو یک اتاق و میخواستن بهم سرم وصل کنن

- صبر کنید

- چرا دکتر

- از علائمی که شوهرش میگفت شاید حامله باشه اول آزمایش بگیرین

- الان چیکار کنیم؟

- اول آزمایش زود

سریع ازم خون گرفتن هیچی نمیفهمیدم که چی میگفتن و چیکار میکردن فقط درد داشتم همین دیگه هیچی نفهمیدم هیچی.....

-دکتر حالش چطوره؟

- باید صبر کنیم نمیتونیم بهشون سرم وصل کنیم

- چرا؟

- شاید همسرتون حامله باشه

- چی؟ ام..کان نداره نه همیشه

- باید صبر کنیم

چشمامو باز کردم نور سفید داشت اذیتم میکرد گیج بودم سرم خیلی درد میکرد  
دل دردم یکم کم شده بود اینطرفمو که دیدم کامیار کنارم نشسته چشماش  
قرمزه قرمزه عصبانیم بود این دفه رو بهش حق میدم کار اشتباهی کردم هیچی  
نمیگفت فقط نگام میکرد رومو ازش گرفتم و به رو به رو خیره شدم دکتر اومد  
تو و با یک لبخند پخن

- خویین خانوم راد منش؟

- رادمنش؟

- ار باید خانوم رادمنش باشین دیگه فامیل شوهرتون

- اها الان گیجم نمیفهمم چی میگم

- خویه تبریک میگم بهتون ش....

- حاملست؟

- چی؟

شوک بهم وصل شد رنگم سفید شده بود خدایا نباشه اگه بچه ای باشه این بچه  
بدبخت میشه خدایا خودت رحم کن بهمون نه نه امکان نداره با چشمای نگران و  
منتظر داشتم به دکتر نگاه میکردم

- ایشالا دفه بعدی که میاین واسه آزمایش بارداری بیاین اما الان میخوام بگم  
نه شما کاملاً حالتون خویه آزمایشا همه یو نرمال نشون میدن حتی لازم به عملم  
ندارید

- اها ممنونم دکتري مریځ میښم؟

- الان کارای ترخیستونو انجام میدیم

وقتی رفت با خیال راحت یک نفس کشیدم وای خدایا شرکت دیگه منو در این بدبخت نکردی اونم خیالش راحت شد رفت حسابداری منم سرمم تموم شده بود و پاشدم و لباسامو پوشیدم خدایا شرکت بعد منتظر شدم تا کامیار بیار اومد و باهم راه افتادیم به سمت بیرون در ماشین و برام باز کرد و سوار شدم تو کل راه هیچی نمیگفت فقط عصبانی بود و اخماش تو هم رسیدیم خونه و همه بودن وقتی مارو دیدن خنده رو لباسون بود کامیارم به خودش اومد و یک لبخند زورکی زد

- خوش اومدین

- مرسی بابا سلام عمه جون

- خوش اومدی پسر م ماشالا ماشالا چقدر به هم میاین همیشه همینطوری باید باشین و با هم خوش بگذرونین پس فردا بچه میاد و دیگه هیچ کاری نمیتونین بکنین قدر این روزاتونو بدونین

- خوب سونیا جون چیشده رفتین بیرون هان؟

- والا ترنم جون شما که میرین خوش گذرونی مارو نمیبینی منم مجبورم با خان داداشت برم بیرون بعدشم حوصلم سر رفته بود اصلا وظیفش بود

- خوب کاری کردی همیشه همینطوری باید زور بهش بگی افرین بازم بکن

- دستت درد نکنه اینم خواهره ما داریم؟

- چاکرتم خان داداش میدونم بهم گفتی دوست دارم منم دوست دارم

- نه بابا اینارو از کجا یاد گرفتی بیرون رفتی خوب اغفالت کردن اون دوستات

- چیز نه همینطوری دوستای بخ اون خوبی خیلیم عاشقشونم

- اره ارواح خودت

- داداش

- باشه باشه من برم بخوابم خیلی خستم بابا فردا باید برم سفر کاری دارم سه روزه

- خوب زنتو ببر عمه جان

- نه عمه جون نمیشه من خودم درس دارم امتحان دارم این اخر ترمی گند نزّم میره میاد

- هر جور دوست داری

کامیار رفت بالا و منم با یک شب بخیر رفتم اصلا حال نداشتم رفتم تو اتاق دیدم داره وسایلاشو جمع میکنه هنوزم عصبانی بود اوف چقدر این خونوکه خوب چرا فراموش نمیکنه اه من کلا دوست نداشتم یکی از من ناراحت باشه بابام که بابام بود با اینکه منو میزد کاری میکرد بازم میرفتم معذرت خواهی اخ دلم واسه مامانم تنگ شده فردا هم که باید برم گردش وقتی برگشتیم میرم پیشش البته قبلش زنگ میزنم حالشو میرسم رفتم نزدیک کامیار

- من جمع میکنم بیا اینور

- نمیخواد دوباره کار دستمون بدی بیخیال شو خودم جمع میکنم

- خوب چرا قیافت اینطوری شده حالا؟

- چطوری باشه ها؟ اخه چرا تو به فکر نیستی اخه دخترمگه نگفتم اینکارو نکن مگه نگفتم خطرناکه بیا بریم ها؟

- خوب من دوست داشتم اون هوارو همیشه همینکارو میکنم خوب من چه میدونم

- باشه باشه بسه الان دعوا نکن

سریع زیپ ساکشو بست و رفت حموم و باساشو دراورد و اومد بیرون و سریع رفت خوابید هوف منم رفتم تو حموم لباسمو عوض کردم و خواستم برم رو مبل بخوابم اخه امروز نوبت من بود

- بیا اینور بخواب نرو اونجا

- چرا؟ نوبت منه

- میدونم یک امشب رو بیا اینجا نه من میرم نه تو باید حواسم بهت باشه حالت بد شد بفهمم فقط تو رو خدا این دفه رو لجبازی نکن

- هوف باشه

رفتم کنارش اون طرف خوابیدم داشت بعد یک یه روی خواستم بخوابم که یک صداهایی از در میومد اما محل ندادم که یکهو دیدم کامیار خودشو رو به روی من قرار داد با دستاش صورتمو لمس میکرد از ترس داشتم سخته میکردم خواستم جیغ بزنم که با دستاش دهنمو گرفت این داره چیکار میکنه گفتم نمیشه بهش اعتماد کرد بازم اشتباه کردم حالا باید چیکار کنم

- کامیار چ.....

- جون و دلم؟

اروم چشماشو به در اشاره کرد و با چشماش همش حرف میزد انگار یکی داشت نگامون میکرد مامان و باباش و خواهرش که هیچ وقت نمیان تنها کسیم که میشه حدس زد عمه خانوم خیلی موزب بودم اما باید تحمل میکردم صورتشو آورد بود نزدیک صورتم لبامون نزدیک هم بود اما کاری نمیکرد فقط نمایش بازی میکرد

- خیلی دوست دارم خانومم

- منم همینطور کاش نمیرفتی نمیدونی دلم طاقت دوریتو نداره

- هیش حالا دیگه حرف از دوی نزن بیا لذت همین چن ساعت باقی مونده رو ببریم

از حرفایی که میزدیم خندم گرفته بود داشتم منفجر میشدم به زور خودمو نگه داشتم هم میترسیدم هم خندم گرفته بود وای خدایا خیلی بده خیلی خودشو بهم نزدیک تر کرد و پاهاشو به پاهای من گره زد سرشو آورد نزدیک تر وای نه سرش اومد کنار گردنم نفساش بهم میخورد خیلی بد بود خودمو جمع کرده بودم بد که صدای بستن درو شنیدیم سریع از من جدا شد و رفت اونور بخیر گذشت وای خدا داشتم میمردم اونم نفسشو با صدای بلند داد بیرون هوف یکهو زدم زیر خنده اونم منو نگاه کرد و زد زیر خنده

- من باید بازیگر سنمای هالیوود شم

- اره خوب بازی میکنی افرین

- اخیش به خیر گذشت

- اره این عمع ی تو هم بیکاره ها میاد

- اخه میخواد مطمئن شه همه چی رو به راهه اخه امشب یکم مشکوک بودیم و رفتمم که گفتم دیگه هیچی

- ای بابا بگیر بخواب حالا ببخیال

خواهیدیم شب یکم دل درد بودم اما هیچی نمیگفتم بدنم داغ داغ بود فک کنم تب داشتم بلند شدم رفتم دسشویی یک ابی به صورتم زدم واومدم و دارو هایی که دکتر گفته بودو خوردم یکم بهتر شدم اما سرم سنگین بود لبه ی تخت نشستم که یک هو دست یکی و رو شونم احساس کردم برگشتم دیدم کامیاره هوف ترسیده بودم

- حالت بد شده؟

- نه باید دارو هامو میخوردم

- اصلا بلد نیستی دروغ بگی میخوای بریم دکتر؟

- نه جانم خویم بگیر بخواب

گرفت خوابید و منم با درد دلمو و حال بدم خوابم برد صبح که پاشدم دیدم  
گوشیم داره زنگ میخوره کامیارم رفته بود مریم بود اخ امروز باید میرفتیم گردش  
اه

- اماده ای خیل؟

- میشه نیام مریم حالم خوب نیست؟

- چته؟

- سرما خوردم

- عجب نداره با ما بیای خوب میشی ولی اگه میخوای نیا انتقامم پس بیخیال شو  
- باشه بابا ساعت نه امادم بیا دنبالم

- باشه افرین دختر خوب

پاشدم و رفتم حموم و یک دوش آب گرم گرفتم و اوادم خودمو خشک کردم  
یکم حالم بهتر شده بودم اما حالت تهوع داشتم فک کنم به خاطر اینکه معدم  
خالیه ول نه حالم بدتر شد رفتم تو دسشویی و بالا اوردم اخه چرا اینطوری  
شدم؟ آزمایشاهم که نرمالن هوف سریع تو کوله پشتی کوه نوردم چار تیکه  
لباس انداختم و پولامو برداشتم شارژر برداشتم و عینک دودیم ماتتو تنگ و  
مشکیمو پوشیدم با شلوارلیه سورمه ای چسبه چسبمو پوشیدم و شالمو نه  
صورتی بود رنگش نه بنفش خوش رنگ بود سرم کردم و رفتم پایین همه از  
دیدن من تعجب کردم

- خیر باشه دحترم کجا ایشالا؟

- من با بچه ها قراره بریم گردش تفریحی

- مگه امتحان نداری؟

- چرا دارم اما بچه های خر خونمونم هستن با اونا میخونیم درس خوندن تو دل طبیعت

- اها همین که ترنم قراره بره؟

- اره بابا جون ترنم با ما میای یا با رفیقات؟

- نه با اونا میام

- باشخ پس من میرم

- خوب بیا صبحانه بخور برو

- به مریم قول دادم باید با اون بخورم نخورم خفم میکنه

- باشه دخترم خوش بگذره

- مرسی بابا جون پس خدافظ

- خدا پشت و پناهت

سریع راه افتادم مریم دم در بود با خان داداشش رفتم در جلوو باز کردم مریم جلو بود و داشتم بهش نگاه میکردم

- چته؟ خوشگل ندیدی؟

- نه میخوام بکشونمت عقب بینم بدو بیا بینم

- بیخیال جام خویه



- پاشو میگم

- میشه نیام؟

- خفت میکنم مریم میفهمی خفه میگم بیا دیگه

- باشه حالا چرا میزنی پاچه نگیر خوب شلوارمو تازه خریدم

- مرگ خول و چل

مریم پاشد و اومد و در دا من عقب نشست ما کا عادت نداشتیم سلام کنیم اون داداشتم بود از اون به کل یادم رفته بود

- سلام عرض شد سونیا خانوم

- اخ از شما یادم رفته بود سلام اراد خان

- ما با هم الان همسفریم اونجا هم کار زیاد دازیم بهتره اراد صدام کنیم  
- دقیقا چه کاری؟

- مریم همه چیو گفت اینطور ازاراو دوست دارم وگرنه قصد اومدن نداشتم

- مریم؟

- خوب چیه گفتم دیگه باید بدونه دیگه

- خاک تو سرت یک بار نشد لویا تو دهن تی خیس بخوره

- ای بابا آخر که باید میفهمید

یک جا نگه داشت رفت پیرای یک نفره گرفت با نون سریع نشستیم خوردیم چون باید زود میرسیدیم هر چند قبل از کامیار نمیرسم اما دوست داشتم همینطوری شه خیلیم استرس داشتم معلوم نیست جلو جمع خفم میکنه؟ میکشتم؟ میزنه منو؟ چیکار میکنه خوردیم و راه افتادیم مریمم اهنگای امید

جهانشو گذاشت شروع به قر دادن کرد از خنده مرده بودم منم دعوت کرد منم که کشته مرده رقص دیگه با هم شروع کردیم داداششم مارو دید خندید بد ما نگاش کردیم اونم شروع کرد سه تایی میرقصیدیم همینطوری بد گفتیم و خندیدیم داداشش خیلی باحال بود عالی بود همه رو مسخره میکرد از دخترایی که باهاشون بود اینقدر بهم خوش گذشت که از بیماریمو اینا یادم رفته بود دیگه با هم خیلی صمیمی شده بودیم بعد یک دو سه ساعتی تو ماشین موندن رسیدیم همه بچه ها یک جا ماشیناشونو پارک کرده بودن اونم همونجا پارک کرد اثری از ماشین کامیار نبود پیاده شدیم و وسایلامونو برداشتیم و رفتیم به جمع بچه ها اضافه شدیم همه مارو دیدن خوش حال شدن و دست دادیم رباحی خول و چلم بود اومد جلو منو خوش امداد کنه که اراد و کنار من دید پکر شد و رفت خدارو شکر به هدفم رسیده بودم اثری از کامیار نبود بچه ها اهنگ شاد گذاشته بودن انگار دو تا ماشین سرویس کامل از اون دویس دویسیا اشت هم زمان با هم یک اهنگ و گذاشتن تا صدا به همه برسه خیلیا میرقصیدن منم که خسته بودم با مریم و اراد نشستیم به چایی خوردن

- شا دومادمون کوش؟

- قبرستون بمیرن اینا با هم

- این از رو تنفر بود یا حسودی؟

حرفی واسه گفتن نداشتم واقعا از رو چی بود الان من اینجا چیکار میکنم؟ واسه انتقام بود یا واقعا واسه اینکه حسودی کردم هووف

- تنفر از رو تنفره همش اون بلاهایی که سرم آورد کم نیست اراد منو از عشقم دور کرد اگه اون اتفاقا نمیفتاد شاید ارتامم نمیرفت دنبال یکی دیگه

- شاید خوب خویه نیومده

دخترای گپ دانشگامونم اومدن و همه دور هم داشتیم پسرارو با قباشون مسخره میکردیم و میگفتیم و میخندیدیم که صدای بوق ماشین یک اشنا به گوشم رسید استرس تمام وجودمو پر کرد مونده بودم چطوری باهاش روبه رو شم دستام شروع به لرزیدن کرد همه دخترا با اشتیاق برگشته بودن مریم دستمو گرفت به معنی اینکه باید پاشم منم پاشدم دیگه عقم دست خودم نبود رنگم سفید شده بود هر لحظه نزدیک بود پس بیفتم شهریار و کامیار و تینا با هم پیاده

شدن تینا از دیدن من شوکه شد اینو تقریباً همه فهمیدن شهریارم فک کرد همه ی اینا برنامه ریزی شدس واسه همین محل نداد اما کامیار از ماشین پیاده شد و وقتی جمع و دید اومد جلو تر وقتی چشمش به من رسید همونجا واستاد خشکش زده بود با اخم خیلی وحشتناک اومد داشت میومد جلو داشتم میمردم خدایا چی میخواست بشه دستای مریمو محکم فشار میدادم اونم میشد به وضوح فهمید که ترسیده همینطوری داشت میومد جلو که اراد نجاتمون داد

- به به آقای رادمنش بزرگ چطوری داداش؟

- اراد؟ سلام داداشم چطوری؟ کجایی تو اخه نامرد گم شدی رفت دیگه هم پیدات نکردم

- خوبم داداشم تو خوبی؟

- از دانشگاه که اومدی بیرون کجا رفتی؟

- دنبال کار الانم سره کارم خوب تو خوبی؟ مثل اینکه اوضاع هم خوبه ها؟

- اها اینو میگی حالا بعدا حرف میزنیم

- بیا دو تا عزیز و بهت معرفی کنم مخصوصاً یکیشونو بدو

چشمای ما داشت از کاسه میفتاد بیرون یعنی اینا تو اون کانادا با هم بودن؟ وای خدایا چرا هر چی پیدا میشع اشنا ایم جلبک در میاد؟ ها؟ اه دیگه اصابم داره خورد میشه هوف اومدن نزدیک ما به زئر خودمو کنترل کردم

- معرفی میکنم خواهرم مریم و عزیز جفتمون سونیا جان

اوه چه پسر خاله اول کامیار رفت تو شوک اما بعد از عصبانیت قرمز شده بود

- اره اراد جون من با آقای راد منش زیادیشنایی دارم میدونی؟ ما رفیق جینگ همیم

- اره معلومه

- هوف خانوم توامند میشه با هم حرف بزیم

- با من؟ مطمئنی میشه حرف زد؟ باور کن پشیمون میشیما

- خانوم را....توامند لطفا

- باشه

من نبالش رفتم زیاد دور نشدیم فقط یکم رفتیم دور تر از بچه ها تینا که از حسودی قرمز شده بود داشت دق میکرد منم لذت میبردم باید بفهمه جایی نداره من میتونم هر مردی و مال خودم کنم یعنی اینقدر خره؟ هه

- اینجا چه گوهی میخوردی؟

- هوووووووو یواش یواش قدم بردار اونم اندازه دهنت نفهم

- الان من باید عصبانی باشم تو واسه من زیون دراز شدی؟

- رو چه حساب؟ من باید الان ناراحت باشک تو داری من سرزنش میکنی؟ اره؟ خویه منو تو زن و شوهرم نیستیم وگرنه خوب میدونستم چیکار کنم الانم فقط به چشم هم همون هم دانشگاهیه سابقیم آقای راد منش

- اون اراد کیه؟

- به توچه؟ مگه من میپرسم تو با تینا چه غلطی میکنی؟ مگه من میگم چرا با اون میای اینور اونور؟ ها؟ بین منم حق تفریح دارم هر چقدرم تو تو زندگی متاهلیمون هزار غلط نا به جارو میکنی منم این کارو میکنم درسته قبلا با ارتام بودم اونا بهت حق میدادم با تینا باشی اما الان باید مساوی باشیم تو تو زندگی خوش باشی اونوقت من باید زجه بزیم؟ کور خوندياقای رادمنش

- پس خویه بموم اما بدون زهرت میشه من کاری میکنم اینطوری بشه که از اومدنت پشیمون شی

- نمیتونی میدونی چرا؟ چون نه تو نه کارات نه اون عشق با ارزشت برام مهم نیست هر غلطی دلت میخواد با اون زنیکه بکن به منم ربطی نداره به شرطی که دیگه به پر و بالم نیچی وگرنه بد میبینی

از اونجا سربه دور شدم و رفتم کنار مریم و ارتام دور اتیش نشستیم چون وقتی اینا اومدن یکم هوا تاریک بود اینا بساط اتیش و روشن کردن یکی از پسرا مثل اینکه اسمش مهدی بود سه تار و گیتار و ویالون بلد بود و همه گفتن سه تار بزن سه تار شو که دیدم یاده مامان بزرگم افتادم خیلی شیش بود و من فقط با سه تار مامان بزرگم بلد بودم بزنم یکهو دلم خواست خیلی دلم واسش تنگ شده بود واسه لالایی که همیشه برام میخوند هیچ وقت نتونست فارسی اواز بخونه همیشه ترکی میخوند

- صبر کن

- جانم؟

- میشه من سه تار بزنم؟

یکهو قیافه همه ی بچه ها عوض شد مخصوصا مریم و کامیار داشتن منو نگاه میکردن

- البته جانم بیا بگیر

سه تار شو گرفتم و شروع کردم به زد لالایی مخصوصا عزیزم درخت چنار چشمامو بستم و شروع به خوندن کردم

Bahçada yeşil çınar  
Boyun boyuma uyar  
Ben seni gizli sevdim  
Bilmedim alem duyar

Aman gülüm nananay  
Top kaküllüm nananay  
Nanay kibar yarim  
Nay nanay ay nay

Bahçalarda gül varı  
Var git ellerin yarı  
Sen bana yar olmazsın  
Yüzüme gülme bari

Aman gülüm nananay  
Top kaküllüm nananay  
Nanay kibar yarım  
Nay nanay ay nay

وقتی چشمامو باز کردم چشمای مریم پر از اشک بود چون اون جریانو  
میدونست حالا نوبت زدن سه تار بود شروع کردم به زدن همه تعجب کردن و  
خوندم و به کامیار خیره شدم داشت چشماش معنی خاصی داشت تحصینم  
میکرد و خوش حال بود هر وقت این اهنگ و خوندم چشمام عوض شد حالتش  
رنگش تمام خاطرات جل چشمام اومد بازبام گریه هام صداش قصه هاش  
اهنگ تموم شد همه وقتی از ابهت دراومدن برام دست زدن منم فقط لبخند زدند  
اما نگاه کامیار از رو من جم نخورد و تینا متوجه شد

- قشنگ بود عزیزم نه؟  
- ها؟ اره عالی بود

- ممنونم آقای رادمنش از تو هم ممنون تینا رادان خانوم جون

- رادان چیه عزیزم راد منش من دیگه تینا راد منشم

شوک بدی بهم وارد شد یعنی اینقدر پسته یعنی هیچی براش مهم نیست؟ که با  
من چیکار کرده؟ منو از همه چیم رونده اخرم این میاد میگه رادمنش بغض تو  
گلووم گیر کرده بود اما نذاشتم ازاد شه همونجا زندانیش کردم

- از حرفی که زدی مطمئنی؟

- معلومه جونم چرا که نه؟ ما عاشقانه همو دوست داریم

- کیه که اینو ندونه هانی اما باید از یک سری مشکلات ازاد شی

- اون که حله گلم

- واقعا؟ من اینطور فکر نمیکنم باید به خوابت ببری

-سونیا چی میگي؟

- باشه مریم جون بس میکنمیا بریم یکم دور بزیم

- من نیام تو با اراد برو

- بریم سونیا جان

اراد جلو تر راه افتاد من یک نگاه کوتا حین راه رفتن به جفتشون کردم کامیار مثل یک سیب زمینی سرخ کرده شده بود و تینا هم از حرفام تو شوک بود و هی پاهاشو تکون میداد با اراد هم قدم شدم و رفتیم اون طرف تر کنار چشمه

- هدف ت چیه سونیا؟

- هدف؟ هدفی چی؟

- تو که میبینی اینا با همین چرا هنوز باهاشی؟ طلاق بگیر و یک زندگی خوب واسه خودت درست کن

- اراد من تو این راه نابود شدم و مردم من اون سونیای همیشگیه عاشق نیستم از اتفاقا و ترسایی که دارم درس گرفتم تا قوی باشم قوی تر از همیشه و جلوی همه چیم واستم عشقم نابود شد تو راه اجباری قرار گرفتم اول فکر میکردم که کار اشتباهی کردم اومدم اینجا اما الان میگم خوب شد که اومدم چون به یک چیزی رسیدم و راهمو مشخص کردم نه میزارم اون کامیار رادمنش به هدفش برسه نه میزارم تینا به مراد دلش برسه جفتشونو از این که منو بخوان نابود کنن پشیمون میکنم

- یعنی طلاق بی طلاق؟

- نه طلاق نمیگیرم جونو دلم کاری میکنم که از زنده موندن پشیمون شن

- خودتم پشیمون میشی تو اتیش خودت میسوزی

- بین اتیش هیچ وقت نمیسوزه فقط میسوزونه الان من ته خطم و از این بدتر  
نمیشه من اتیش زندگیه اینا میشم حالا بین

با اراد برگشتیم تو کمپ و مریم با شهریار داشت حرف میزد و تینا هم به کامیار  
چسبیده بود منم یک جا نشستم و به اونا بدون اینکه کسی متوجه شه خیره شدم  
تمام نفرتم و انداختم تو چشمام کامیار متوجه شد و برگشت و یکم جا خورد و  
نگران شد تینا متوجه شد و میخواست جلوی این کارو بگیره و رو گونه ی کامیار  
یک بوسه زد و کامیار برگشت و با لبخند جوابشو داد موز رو میز و برداشتم و باز  
کردم و شروع به خوردن کردم بعدم بلند شدم و پوستشو انداختم رو زمین بعدم  
رفتم پیش بقیه و کامیار و زیر نظر داشتم کامیار پاشد و من خودمو بهش رسوندم  
و رفتم و پام لیز خورد و یک جیغ بلند کشیدم و چشمامو بستم چشمامو باز کردم  
رو زمین و هوا بودم تو بغل کامیار اره همینه باید متوجه کاره اشتباه بشه  
رادمنش با یک دستش موهامو کنار زد و دستشو نکشید همینطوری رو صورتم  
مونده بود همه فهمیدن منم خودمو از دستاش کشیدم و پاشدم

- ممنونم رادمنش جون

و با لبخند نگاش کردم تینا داشت میترکید بعدم یک پشت چشمی نازک کردم و  
رفتم و همشونو زیر نظر داشتم کامیار باید عاشق من میشد دیوانه وار منو  
پرسته و چشماش جز من نه کسیو و نه چیزو ببینه بعدم همین که بخواد به  
خودش بیاد من از زندگیش محو شدم و دیگه هم تو زندگیش نیام اونجاست که  
دیوونه میشه و دق میکنه و انتقام همه ی بدبختیام و ازش میگیرم اره کاری  
میکنم که حتی تنونه خودشو تو اینه ببینه از خودش متفر شه و ارزوی مرگ کنه  
اره همینه همه چادر راو بنا کردن و تینا و کامیار رفتن تو یک چادر منو مریم  
رفتیم تو چادر دیگه و بقیه هم رفتن بد یک دو ساعتی از چادر اومدم بیرون و  
یک صداهایی از چادر این دوتا شنیدم یک لیوان برداشت و محکم زدم رو زمین و  
پارچ اب رو میز انداختم پایین یکهو کامیار خودشو از چادر انداخت پایین و من  
خودمو حالت تلو تلو خوردن گرفتم و کامیار اومد سمتم

- سونیا؟ سونیا؟ چیشدی؟ خوبی؟



خواستم اسمشو صدا بزنم اما یک لحظه خون به مغزم نرسید و چشمام سیاهی رفت و هیچی نفهمیدم

-سونیا؟ سونیا؟

چشمامو باز کردم و سرمو و اونور اینور کردم واقعا چیشد؟ چرا من بیهوش شدم؟ سرم داشت درد میگرفت و سردم بود سرمو بالا گرفتم مریم و دیدم و برگشتم دیدم کامیارم نشسته و سرم رو پاشو و با دستاش داره موهامو نوازش میکنه بهم یه حسی دست داد اما جلوشو گرفتم نباید چیزی میشد اصلا

- چیشده؟

- چرا به حرفم نمیکنی سونیا ها؟ مگه نمیگم تو حالت خوب نیست نبایدجایی بری مگه دکتر نگفت استراحت کن ها؟

- خوب منم تفریح میخوام چرا تو باید با این دختره بیای منم میخوام خوش باشم

- خوب عزیزه من میگفتی خبر مرگم میموندم خودم میبردمت

- چیز من الان میام میرم اونور

مریم یکم خجالت کشید و هم خوش حال شد و رفت اونور تر به قول ما رفت دنبال نخود سیاه

- الانم که هستی چیزیم شد دوباره بیا سوپر منم شو

- تو دست بردار نیستی نه؟

- نه نیستم تا زمانی که تو با این اینجایی منم هستم اونم با اراد خیلی ناراحتی اصلا با اون میرم یک جا دیگه تفریح میکنم

- تو غلط میکنی وقتی برگشتیم تهران تکلیف این یارو رو مشخص میکنم

- تو چرا رو این حساسی ها؟ مگه من رو تینا حساسیت به خرج میدم؟

- خوب حالا بینم تو راحتی اینجا؟

- اره خیلیم جام راحتی پر از ارامشه چرا برم تینا استفاده کنه؟

نگاش عوض شد پر از محبت شد و معلوم بود حسابی خر کیف شده اره تیرم به هدف خورد همینه با شیطننت خاصی لحنشو عوض کرد

- نه بابا به این زودی حسود شدی؟

- اره حسود شدم درسته زن و شوهر نیستیم اما تو شناسنامه همسرمی شوهرمی باید پیشم باشی ولی حالا چون ما فرق داریم من همیشه به مریم حسودیم میشه با شهریاره تا زه تو که فراتر از دوستی و فایده داری بیشتر حسودی میکنم

- هر کی بود انکار میکرد

- من هیچ وقت انکار نمیکنم هیچیو

- من که مشکلی ندارم پاشو بیا پیش خودم

- حالا چرا جو میگیرت یه چیزی گفتم برو بینم بی حیا بعدشم تینا مگه بیمارهاز اونجا بیاد بیرون

- اینم حرفیه برو استراحت کن

-باشه شبت شیک

- شب بخیر

تیرم خورد وسط قلبش حالا سونیا داره کم کم تو دل کامیار رشد میکنه اما به همین راحتی نیست آقای رادمنش هنوز مونده تا زجر بکشی اره پاشدم و رفتم تو چادر

- خوب دل میگرفتین و قلوه میدادیناااا

- برو بابا داشتیم کل کل میکردیم

- چه کل کل شیرینی

- اره چون طعمش عسلی بود

- بعله فک کنم اوضاع داره رو به راه میشه

- تابیینیم

- ببینیم؟ والا الان که داره اکران میشه و ما خبر نداریم

- بخواب مریم

چشمامو بستم بعد یک مدت یک سر و صداهایی شد یکهو چشمامو باز کردم  
یکی اومد تو چادر خواستم جیغ بزنم که جلو دهنمو گرفت و چراغ گوشیش و  
روشن کرد چشمام داشت از حدقه میزد بیرون کامیار بود  
- واقعا روانی تو خولی تو احمقی خوب نمیینی من سخته میکنم

- معذرت میخوام اما مجبور بودم تینا زیادی حرف میزد نمیزاشت بخوابم

- خوب بابا تو گوریل چطوری میخوای اینجا بمونی جا نمیشیم

- میشیم خوشم میشیم

اومد رو بالشت مریم خوابید منم داشتم خفه میشدم خیلی جام تنگ بود یکهو منو  
به سمت خودش کشید افتادم بغلش سرمو آورد بالا

- اینطوری جا میشیم

- تینا خفمون میکنه اول که منو زجر کش کنه

- تا من هستم هیچ کس به تو دست درازی نمیکنه

- اوه نه بابا

- اره جونو دلم

خندیدم بعد یک مدت سریع خوابید من کاری و که بخوام انجام میدم اما نباید  
زیاده روی کنم باید تو آتیش عشقش بسوزه بد که به دست آورد باید از ازدست  
دادن زجر بکشد بعدم خود به خود دق میکنه اره کامیار جون ادامه بده  
جونووودلممم منم چشمامو بستم و خوابیدم .....

صبح با نوازشای یکی بیدار شدم چشمامو باز کردم دیدم کامیاره تعجب کردم  
فک نمیکردم ایتقدر زود خر شه پسره احمق هنوز مونده چقدر زود خودشو  
باخت

-صبح بخیر دوست عزیزم

قیافش تغییر کرد یکم ناراحت بود اما من به روی خودم نیاوردم هر چند زیاد جای  
تعجبی نداره  
- صبح بخیر

- چرا نرفتی؟

- چطور میتونیستم برم اخه بیرون یک عده هستن

- خوب تو چرا زود تر نرفتی ؟

- چون تو خواب بودی بیدار میشدی نشد برم

- اها ای بابا تقصیر من شد خوب چیکار کنیم حالا؟

- نمیدونم فوقش تا عصر میمونیم همینجا دیگه

- نه همیشه باید بریم من کار دارم صبر کن

- گوشو از این کنار پیدا کردم و زنگ زدم به مریم باید ز دست این گوریل راحت میشدم نیاز به اکسیژن دارم دیشب ب سختی بود

- الو مریم..... خفه کم زر بزنی چند نفر بیرون؟ 4 نفر؟ خوب تینا که نیست؟ خوب خوبه تو اونارو بردار ببر یک جایی تا من پیام بیرون.. ببر سره قبرم خوب چه میدونم من یک گورستونیو پیدا کن اه ..... منتظرم

- چه عصبی

- چیکار کنم خوب رو نروه این دختره

بد یک چند دقیقه ای گوشیم تک خورد و سریع پریدم بیرون دیدم کسی نیست به کامیارم اشاره کردم بیاد بیرون بد من رفتم تو چادر و لباسم و عوض کردم و یکم به خودم رسیدم وقتی اومدم بیرون دیدم تینا و کامیار دارن بحث میکنن خوبه چون باید عادت کنن تینا که منو دید بهم حمله ور شد منم چون اینو پیش بینی میکردم زیاد تعجب نکردم

- خیر باشه اول صبحی تینا جون

-خیر نیست ببینم تو بلای اسمونی از کجا رو سرم نازل شدی ها؟

- خوبه میگی اسمونی خوب لابد از اسمون دیگه

- منو مسخره میکنی؟ اره؟ تو که تا دیروز چشم دیدن اینو نداشتی چیشد که یکهو سر از بغلش دراوردی؟ خیلی احمقی خیلی دل این به من بنده فک کردی با این کارا میشه اینو به خودت نزدیک کنی؟ اره؟ فک کردی منو به تویی که معلوم نیست کی هستی چی هستی ترجیح میدی اره؟ بین تا الان که گذاشتم جام بمونی خیلی کار کردم اما دیگه بسه پاتو از گلیمت دراز تر کردی

- تموم شد؟ بین عزیزم یک زمانی تو و کامیار عاشق و معشوق بودین درست اینم درسته که یک زمانی تو قرار بود جای من باشی بشی تینا رادمنش اما میبینی اینا مال گذشتس الان من جلوتم به عنوان همسر کامیار رادمنش من سونیا رادمنش خوب تازه تو باید خوش شانس باشی که من الان رو به روتم و میزارم هر شب تو بغل عشقت باشی کوچولو پس بلف نزن

- بینم چیشد که تو اومدی ها؟ بوی پول به ماشمت خورده؟ اره از حال اون شب کامیار سو استفاده کردی خودتو انداختی تو بغلش صبحم گفתי حالا که شده باید بیای منو بگیری؟ خیلی بدبختی کامیار صدتای تو رو به خودش نمپسند

اینارو که گفت دیگه خون به مزم نمیرسید سرم داغ کرده بود باورم نمیشد این مرتیکه منو بدبخت کرد اخرم من تقصیر کارم دیگه کارام دست خودم نبود دستمو بالا بردمو یک سیلی محکم زدم به صورتش رفت تو شوک وقتی اومد بیرون خواست بیاد جلو که دست کامیار مانع این کار شد بدم حولش داد عقب باورم نمیشد کامیار این کارو کرده باشه این عالیه

- کام...یار

- هان چیه؟ ناراحتی سیلی خوردی؟ خوب حقته عشقم اگه من بوددم بهت سیلی نمیزدم زیر لگدام لهت میکردم

کامیار رفت جلو و اون یک قدم رفت عقب نمایشی خواستم مانع این کار شم اما دستمو پس زد و رفت جلو تر اون مثل سگ ترسیده بود منم داشتم لذت میبردم

- بینم تو الان چی داشتی زر زر میکردی؟

- مگه دروغ میگم؟ ها؟ اون چطوری اومد تو زدنگیم؟ چطور تورو اینطوری کرد؟ ها؟

- به توجه؟ به توجه هر وقت اشم نیاز به نخود داشت خودتو بنداز وسط الان که پیشت بودم هر شب که تو رخت خوابتم دیگه چی میخوای تفریحتم به راهه

- من کامیارمو میخوام نه این کامیار همون که وقتی نگام میکرد چشماش برق خاصی داشت همون که همش بهم لبخند میزد

- مگه بهت ابراز علاقه نمیکنم؟ ها؟ خیلی برات سخته این وضع پس برو برو به زندگیت برس واسه تو که فرقی نداره کی باشه هر کی باشه جای منو پر میکنه بین هر حرفی و که زدی میزارم پی نفهمیت اما به خدا شاهده یک بار دیگه فقط یک باره دیگه تورو طرف سونیا بینم یا بینم داری کاری میکنی که بر خلاف میلم

باشه با دستای خودم خفت میکنم هر چی دیشب شد به تو هیچ ربطی نداره  
سونیا زن منه هر کار دلم میخواد میکنم پس خوب حواستو جمع کن

خوشم اومد عالیه پیشرفت خوبی بود دیگه یکم بهش نزدیک شدن کافیه باید کم  
کم جلو برم عجله کار شیطونه فعلا بزار از این شوک در بیان تا اون موقع کارا رو  
به رو میشه کامیار داشت میومد واقعا از این حرفاش ناراحت شدم و استعداد  
بازیگراز بچگی تو خونم بود واسه همین به راحتی ممکن زدم زیر گریه کامیار  
اومد و سرمو با دستاش بالا گرفت و داشت بهم با لبخند نگاه میکرد

- معذرت میخوام یکم تند رفت احمقه تو بیخشش

- چپو بیخشم کامیار حرفای این به جهنم حرفای این حرفای خیلای دیگه هم  
هست من مطمئنم همه اینارو با خودشون میگن حتی خانوادهها مون

با دستاش اشکامو پاک کرد و منو به سمت خودش کشید رفتم تو بغلش صدای  
قلبش منظم بود اروم اروم میزد آرامش خاصی بهم دست میداد با دستاش  
نوازشم میکرد

- هیچ کس نمیتونه همچین حرفی بزنه چون من بهش این اجازه رو نمیدم نمیزارم  
خوردت کن سونیا من همیشه پشتتم

- میدونم

بد سریع از بغلش اومدم بیرون و رفتم چون بچه ها اومده بودن ارادم بود رفتم  
پیششون و یکم گفتیم و خندیدم بد چشمم به تینا افتاد که رفت نزدیکش یک  
بیست دقیقه ای داشتن حرف میزدن بعدش دیدم کامیار بغلش کرد انگار اشتی  
کرده بودن عالیه این رادمنشم با دمش گردو میشکته از یک طرف من از طرفیم  
تینا بد دیدم این دختره اومد سمتم و جلو واستاد

- من واقعا به خاطر حرفای صبحم معذرت میخوام دربارت اشتباه فکر کردم  
خوب درک کن دیگه منو میبخشی هانی؟

بلند شدم و اونو تو اغوش گرفتم بلند گفتم طوری که بقیه بفهمن

- اره گلم درکت میکنم پیش میاد دیگه

بعد اونو به خودم محکم تر فشار دادم و صدامو اوردم پایین

- اما این بخشش من تاوان زیادی داره کوچولو

ولش کردم و با تعجب از پیشم دور شد و رفت پیش کامیار و سرشورو شونه  
هاش گذاشت منم رفتم سمت اراد

- پاشو بریم دور بزیم حوصلم سررفت

- باشه

با اراد رفتیم تا قدم بزیم خیلی جای قشنگی بود پر از ابشار و درخت و چمن و  
گل های رنگارنگ رفتیم نزدیک یکی از ابشارا نشستیم و دستامو تواب کردم  
حس خوبی بهم میداد بعدش پاشدم یکهو نگام به اون طرف افتاد که دیدم تینا تو  
بغل وقتی دیدم داره نگام میکنه رفتم نزدیک اراد و خودمو انداختم بغلش اراد  
یکم تعجب کرد اما بعد اونم هوراهیم کرد  
- خیر باشه خبریه؟

- یکهو دلم خواست وا

- عجیبه

باهم خندیدیم و ازشون دور شدیم خیلی راه رفتیم از همه چی حرف زدیم زمان  
از دستمو در رفته بود که گوشیم زن خورد شماره راد منش بود رفتم اونر تر و  
جواب دادم

-بله؟

- پاشو بیا میخوایم غذا بخوریم

- باشه اومدیم



- با اراد برگشتیم سمت اردوگاه رفتم به دخترا کمک کردم میزو و چیدیم منو اراد کنار هم نشستیم و این باعث شد یکم قیافه کامیار تغییر کنه بعد یک نیم ساعت غذا رو خوردیم و قرار شد بریم کوه نوردی وقتی داشتم ظرفارو میبردم دوباره اون دل درد عجیب اومد سراغم و حالم بد شد و حتی کامیارم متوجه شد و میخواست بیاد پیشم همه وسایلشونو جمع کردن که گوشیم زنگ خورد رادمنش بود هوووف مزاحم به درد نخور

- بله؟

- تو نرو

- چرا؟ میخوام برم دوست دارم

- فهمیدم دلت درد گرفته میگم نرو

- یعنی چی نرو نرو تو کی هستی که بهم دستور میدی نگاه یکم باهات مهربون شدم هیچی به تو نیومده

- میگم نمیری یعنی نمیری واسه خودت میگم وگرنه هر قبرستونی میخوای برو ایتقدر با عصابم بازی نکن دختر

- نمیخوام خوب عه میخوام برم من بلندی دوست دارم

- بزار بهتر شی خودم میبرمت

- بازم دروغ میگی چون میدونم تینا ولت نمیکنه و اونو میبری پس چرت نگو من میرم

- قول میدم میبرمت نرو اون بالا امکان داره اتفاقی بیفته من چطوری برسونم خودمو لجبازی نکن

- تو هم نرو

- چرا؟

- اگه اون بالا اتفاقی بیفته ممکنه اینجا هم بیفته پس تو هم نباید بریم

- هووووف باشه نمیرم خوب شد؟

- اوهوم

تلفنو قطع کردم و رفتم پیش مریم

- بچه ها من نمیام

- چرا؟

- راستیتش نگفتم که حالگیری نکنم من حالم بده دل درد دارم

- میخوای من نرم؟

- نه اراد جان تو برو من خویم چیزی شد داروهامو اوردم میخورم

- اینطوری خیالم راحت نیست

- اراد برو گفتم راحتم

- پس بی خبرم نزار

- باشه

بقیه رفتن و منم رفتم تو چادر یکم دراز بکشم اما حوصلم سر رفت و اومدم  
بیرون دیدم کامیار رو صندلی نشسته و داره اطراف و نگاه میکنه رفتم سمتش و  
کنارش نشستم

- خیلی لجبازی

- من؟ خوب ادم وقتی چیزو دوست داره چیکار کنه؟ در ضمن من فقط به  
خاطر قول تو موندم

- منم قول دادم چشم میبرمت

همینطوری بدون هیچ حرفی داشتیم نگاه میکردیم رو به رورو

-پاشو بریم اطاف و یک دوری بزنیم

- باشه بریم

باهم بلند شدیم و قدم زنان رفتیم جلو از ورودگاه زیاد دور نشدیم چون باید  
حواسمون میبود داشتم راه میرفتم که یک چیزی به شکمم کوبید همونجا  
واستادم و نگاه کردم اما قطع شد

- دوباره دلت درد گرفت؟

- نه نه بریم

فک کنم این دل دردام واسه عادت ماهینمه اینقدر بدبختی داشتم که تاریخ از  
دستم در رفته بود امروز چندمه اخ

- کامیار

- جانم؟

- امروز چندمه؟

- امروز واستا بینم 14 ماه

- دروغ میگی؟ بگو دروغ میگی

- نه چرا

- وای نه نه امکان نداره

- چیشده؟

اره همینه اما این اولین بار تو عمرمه من عقب انداختم البته واسه استرسم هست اینم بی تاثیر نیست اما اخه حرص جوش که برام عادی شده ای بابا نکنه نکنه حامله باشم؟ وای نه خدا نکنه سریع یک بهونه ای جور کردم و به راحم ادامه دادم رفتیم یک جا رو چمنابین د تا درخت نشستیم کنارمونم گل و چشمه بودن داشتم ابارو نگاه میکردم که سنگینی یک نگاه و و خودم احساس کردم

- خوشگل ندیدی؟

- نه ندیدم میگم صدات خیلی قشنگه نمیدونستم همچین صدایی داری

- نه بابا زیادم خوب نیست

- نه واقعا خوبه همینزوری ولس نکن

- ای بابا بیخیال حوصله ی اینکه به صدام برسمو ندارم  
- چرا نمیتونم ازت دور باشم هم نمیتونم بهت نزدیک شم؟

خیلی صداس اروم بود اما شنیدم ولی نباید به این زودی برم سراصل مطلب خودمو به گوش کری زدم

- چیزی گفتی؟

- نه گفتم اینجا خیلی قشنگه

- عالیه کی بر میگردیم؟

- فردا صبح

- اها خوبه

-پاشو بریم تو اردوگاه اونجا کسی نیست

- بریم

پاشدیمو برگشتیم تو اروگاه رفتم تو چادرمو و دراز کشیدم واقعا برام اون حس عجیب بود تو شکممم اخه که اینطوریم کرده؟ حرفای کامیار و دوباره مرور کردم منم همینطوری بودم منتها اینقدر از زندگی کردن ترسیدم که مانع ریسک کردن میشه نمیزارم هیچ اتفاقی واسه اینکه مانع کارم بشه بیغه وقتی پیشش احساس امنیت میکنم هیچ حس تنفری نسبت بهش ندارم ولی نمیدونم چرا دنبال انتقامم من واسه اینکه دوباره زندگی کنم باید تسویه حساب کنم حتی اگه مجبور شم با کامیار زندگی کنم باید یر به یر باشیم اونم به اندازه من زجر بکشه به همون اندازه سایه ی یک نفرو دیدم و خودمو به خواب زدم اومد تو و نشست کنارم و موهامو نوازش کرد کامیار بود اینو احساس میکردم

- چیشد که به اینجا رسیدمو نمیدونم اینم نمیدونم که چطوری به زندگیم راه پیدا کردی درسته هزار تا فکر تو مغزت میگذره انتقام میدونم دوست داری منم زجر بکشم شاید ندونی اما منم به همون اندازه زجر کشیدم و میکشم من تا آخر عمرم نمیتونم خودمو ببخشم هیچ وقت نه میتونم ازت دور بمونم نه میتونم بهت نزدیک شم حس گنگی دارم هیچ کس درکم نمیکنه شاید عشقه شایدم تنفره اما هر چی هست دوستش دارم حس قشنگیه

رفت بیرون بغض تو گلومو ازاد کردم اشکام رو گونه هام سرازیر شد الحق که دل به دل راه داره همون حسی و منم تو قلبم حبس کردم خدایا این چه سرنوشتیه نمیزارم این حرفا منو خاموش کنه نمیزارم چشمامو بستم و خوابیدم با ضربه های مریم بیدار شدم

- پاش بیدار شو جشنه

-جشن؟

- اره امشب شب ارزوهاست جشن گرفتیم بیا

-باشه

مریم خودشو حسابی خوشگل کرده بود منم خودمو درست کردم و ماتتومو عوض کردم شالمم درست و حسابی بستم و اومدم بیرون یکی از بچه ها رفت رو سکو و شروع به شرو و رای اضافی کرد

- خوب من حرف اضافی نمیزنم به هر کدومتون کاغذ میدم اسم هر کی که در اومد باید با اون فانوسو هوا بندازین ببینیم کیا سر نوشتاشون به هم ربط داره کاغذارو پخش کردن منم کاغذو برداشتم و باز کردم باورم نمیشد اسم کامیار بود

- اسم کی دسته؟

- آقای رادمنش

- جدی؟ چقدر جالب این الکی نیستا

- یعنی چی؟

- برو خودت میفهمی فانوسارو آماده کرد بودن رفتم سمتش و منتظر کسی بودم که اسمم براش در اومده بود اما با کمال تعجب دیدم کامیار جلوم واستاده دهنم اندازه قاز وا شد

- یعنی چی؟ کاسه ای زیر نیم کاسس؟

- نه جونم تقدیره تقدیر

- برو بابا

فانوسو و روشن کردیم بچه ها اهنگ خیلی کلاسیکی و گذاشتن و همه ارزو کردن و انداختن بالا چشمامو بستم تا ارزو کنم خدایا کاری کن صدای قلبمو بشنوم کاری کن از این سر درگمی در پیام با کامیار فانوس هوا دادیم کل اسمون زرد بود خیلی قشنگ بود وقتی برگشتم دیدم کامیار داشت منو نگاه میکرد اراد اومد سمتم و منو به رقص دعوت کرد منم قبول کردم و رفتیم وسط رقصیدیم کامیار و تینا هم اومدن به ما ملحق شدن

- واقعا معذرت میخوام سونیا

- چی؟

یکهو منو پرت کرد سمت یکی دستاشو دورم کمرم حلقه کرد و سرشو فرو برد تو موهامو نفساش به گردنم میخورد برگشتم دیدم کامیاره

- یکم عصابم خط خطی شد ببخشیدا

- خر نفهم تو نمیفهمی چیکار میکنی تو دیوانه ی زنجیره ایی

- اره تو راست میگی

منو به خودش نزدیک کرد قلبم به تپش افتاده بود بدنم گر گرفته بود چرا من باید اینطوری بشم اخه چرا باهم شروع به رقصیدن کردیم دستمو گذاشتم رو شونش داشت نگام میکرد یکم بد تینا اهن و قطع کرد همه برگشتیم مثل اینکه میخواست چیزی بگه

- خیلی معذرت میخوام شب ارزوهاتون مبارک باشه دوستای گلم امید وارم همه به خواسته های دلشون برسن خوب حالا من میخوام تو این شب یک خبر خوبو بدم همین الان داشتم با پدرم صحبت میکردم و وقتی مطمئن شدم گفتم پیام به شما هم بگم من فردا شب شمارو به یک جشن نامزدی دعوت میکنم

- مبارکه کی ایشالا؟

- منو و عشقم کامیار قراره باهم تو آینده ی نه چند دار دور ازدواج کنیم

همه دست زدن و جیغ و سوت باورم نمیشد به کامیار نگاه کردم سرشو انداخته پایین و تینا هم اومد و و لباسو بوسید دنیا رو سرم خراب شد یعنی من به همین راحتی شکست خوردم یعنی اینا قوی تر از من؟ خدایا کو عدالت؟ اگه وجود داری پس کوشی؟ ها؟ چرا یک باروم که شده چشمتو وا نمیکنی مریم تو شوک رفت و دهنش وا مونده بود شهریار و ارادم بد تر از مریم تینا داشت بهم نگاه میکرد اشک تو چشم جمع شده بود اما نراشتم بیاد و خودشو نشون بده اراد اومد پیشم واستاد و اروم میخواست چیزی بگه

- وقتش نیست خودتو بیازی برو و خودتو نشون بده تا بفهمه قوی تر از این حرفایی برو بهش تبریک بگو برو

پاهام توانایی حرکت کردن نداشتن به زور اره افتادم و جلوشون واستادم و به جفتشون دست دادم

- تبریک میگم امیدوارم خوش بخت شی

- تو مهمون افتخاریمونی هانی نباشی ناراحت میشم منتظرتم گلم

- حتما میام

حالم داشت به هم میخورد ازشون جدا شدم و رفتم یک جا تا بتونم نفس بکشم قلبم درد گرفته بود سرم داشت منفجر میشد دستامو مشت کردم و سریع رفتم تو چادر و کولمو برداشتم و سویچ ماشین اراد و دزدیدم و رفتم سمت ماشین و روشنش کردم و تا آخرین توان ماشین رانندگی کردم گوشیم زنگ خورد اراد بود جواب ندادم خیلی گوشیم زنگ خورد اما جواب ندادم باز مریم زنگ زد عصابم به هم ریخت و گوشیمو خاموش کردم بعد یک سه ساعتی رسیدم خونه و رفتم تو همه خواب بودن واسه همین بی سر و صدا رفتم تو اتاقم دیگه نمیتونستم خودمو نگه دارم همه چیو به ریختم و افتادم زمین و شروع به گریه کردن کردم خدایا این بود جوابم؟ اره؟ نمیزارم تو برام تعیین تکلیف کنی خودمو سرنوشتمو انتخاب میکنم اینقدر گریه کردم که همونجا خوابم برد صبح با سر و صدای عمویینا بیدار شدم رفتم جلو آینه خیلی شکسته شده بودم چشم هنوز قرمز بود رفتم یک دوش آب گرم گرفتم یکم بهتر شدم و لباس پوشیدم و رفتم بیرون

- به به سونیا جان رسیدن بخیر صبح بخیر

- مرسی عموجون

- کو کامیار؟



- من یکم حالم بد بود خسته شده بودم زود تر اومدم اون موند امروز میاد تازه  
من نامزدی یکی از دوستای صمیم دعوتم باید برم لباس بخرم

- اره کامیار یه چیزایی میگفت

- اره اونم هست الان که دیدم لباس دارم حوصله ندارم برم بخرم منتها باید برم  
به مامانم سر بزنم

- اره دخترم برو خوب کاری میکنی

- پس برم حاضر شم

رفتم تو اتاق و یکی از مانتوهای الکیمو پوشیدم و سویچو برداشتم زدم بیرون تو  
کل راه فقط حرفای کامیار و تینا تو ذهنم بود باید امروز چیکار میکردم میرفتم یا  
نه؟ رسیدم خونه و زنگ زدم گلسوم باز کرد پریدم بغلش خیلی دلک واسش تنگ  
شده بود لپشو ماچ کردم اونم خوش حال شد

- دلم برات تنگ شده بود عوضی

- منم همینطور عزیزم وای کجایی تو خوب بهت خوش میگذره ها

- هه این زندگی نکبت بار خوش گذرونیه؟

- چیشده؟

- حالا بعدا حرف میزنیم مامانم نفهمه

- باشه

مامانمو دیدم دویدم و پریدم بغلش دلم واسه اغوشش تنگ شده بود اونم منو  
بغل کرد و موهامو نوازش کرد

- کجایی تو دختر ها؟ اصلا حواست هست مامان و بابایی داری؟ نمیدونی از  
ندیدنت دق میکنم؟

- منم دلم خیلی برات تنگ شده بود مامن اما دربارہ این گلہ ہات درکم کن  
نمیتوتسنم با وجود اون مسائل پیام چون فمیدم بابا نیست اومدم من تو کل دنیا  
فقط تورو دارم هیچ کسو ندارم

- ای بابا شوہرت چی پس اون بوقہ؟

-شوہر؟ ہہ مامان بیخیال دهن منو باز نکن دیگہ

- باشہ بیا بریم

رفتیم تو و گلسوم رفت یکم چیز میز بیارہ دلم واسہ خونون تنگ شدہ بود اتاقم  
اشپز خونہ مامانم کہ از ہمہ چی برام مہم تر بود اومد کنارم نشست

- خوب چہ خبر؟ اوضاع روبہ راہہ

- بد نیست ہر چی باشہ میگذرونم دیگہ

- بین بابات عذاب وجدان گرفتہ دارہ میمیرہ دق میکنہ اخر بیا یک روز از دلش  
در بیار

- ہہ باشہ حتما

- گناہ دارہ

- بس کن مامان

- بہم گفت کہ ہر وقت تورو دیدم بہت بگم در این خونہ بہ روت بازہ ہر وقت  
اذیت شدی برگرد بہ جہنم کہ ہر چی شدہ اینو ہر شب میگہ نمیدونم چش شدہ

- کسی نیست کتکش بزنی واسہ ہمین میگہ

- ای بابا

- پيخيال حالا ڇه خبر؟

- لهیچی منم خبری ندارم میگذروم دیگه میام میرم

- مامان تو ہم بیا سر بزن دیگہ

- میام دخترم میام بینم اوضاتون خوبه؟ رابطتون چی؟

- عالیہ عااالی اصلا دستون درد نکنه مامان جون که همچین شوهری بهم دادی  
اینقدر مرد خویه که داره برام خواهر میاره امروزم نامزدیشه

- چي؟ شوخي ميکني نه؟

- نه راستشو میگم امروز ساعت شیش منم دعوتم نامزدی کامیار رادمنش

با دستش محکم زد رو این یکی دستش باید میدونست بینه چیکار کرده باهم من  
مثل تو رومانا و فیلما نیستم که هیچی نگم میگم تا زجر بکشن الان فقط انتقام  
میگیرم همین

- خاک بر سرم یعنی چی؟ باید پیام حسابشو برسم مگه اون دختره نمیدونه تو زنتی؟ مگه بچه های دانشگاتون نمیدونن؟

- چرا میدونه اما بچه ها نه بزار نامزدیشو بگیره ماما چون الان خوش باشه حالا من برم یا نه

- تو میخوای چیکار کنی / چرا هیچی بهش نمیگی؟

- مامان اوئا همو دوست دارن من چيزي بگم فقط خودمو ورد ميکنم و اوئا بدتر ميکنن من ميدونم باهاشون چيکار کنم اصلا ميرم تو اون نامزدی

- چي تو سرت ميگذره؟

- خیلی چیزا همشونم پیاده میکنم ماما باید تقاص کارشو پس بده به همون اندازه که من زجر کشیدم و میکشم باید سختی بکشه میفهمی؟

- سونیا تو کی تغییر کردی و اینطوری شدی؟ توکه مهربون بودی قلبت صاف صاف بود چیشد که الان همه جاش سیاه شد سونیا دختر من کوش؟

- مرد ماما دیگه سونیایی وجود نداره من خودمو ساختم میدونی واسه چی؟  
واسه انتقام هر چی بگی نظر من بر نمیگرده من میرم به اون مجلس اما نه به عنوان خوش گذرونی میرم یکم به هم بزنم اره

از جام پاشدم تا برم خونه و اماده شم خیلی کار دارم مامانم و بوسیدم

- قول میدم زود بهت سر بزنم

- توروخدا شیطونو از جلدت بنداز بیرون گوشاتو وا کن به خودت بیا

- ماما دخالت نکن خواهشا خدافظ  
از خونه اومدم بیرون و سوار ماشین شدم و راه افتادم باید کاری میکردم تا این مجلس به هم بخوره اما چیکار زنگ زدم به مریم

- مریم اون دوست صمیمی تینا کی بود اسمش؟

- عاطفه

- خوبه شمارشو بده

- چیکار داری

- شمارشو بده بهت زنگ میزنم

- باشه

بعد دو سه دقیقه شمارشو برام اس ام اس کرد و سریع زنگ زدم

- خوبی عاطفه جون؟

- شما؟

- من؟ یک دوستم تا قبل از اینکه زندگیت به باد نرفته باشی به همین ادرسی که میگم

- چی تو چی داری بگی؟

- هر چی که فکرشو کنی همه چیه که به ضررته

- تو هیچی از من نمیدونی منم جایی نیام

- خودت میدونی گلم تا سه می شمارم 1-2-.....

- صبر کن باشه میام ادرس و برام بفرست

قطع کردم و افتادم تو ماشین و بندری میرفتم باورم نمیشد اینقدر گند زده که با کوچیک تری حرف میترسه خیلی دوست دارم بدونم چیکار کرده ولی نمیشه کارای مهم تر از اینم دارم وای خیلی خوب بود

مریم بیا به این ادرس کافی شاپ حسابی کار دارم بدو

- اومدم

راه افتادم سمت اون کافی شاپه و نشستم منتظر شدم مریم بعد یک بیست دقیقه اب با قیافه ی نگران اومد و هی میپرسید چی شده

- زبون به دن بگیر الان میفهمی فقط یکم ادا در بیار در نره

- هووووف

دیدم سر کار خانوم اومدن براش دست تکون دادم وقتی منو دید شوک بهش وصل شد اما اومد و نشست

- تو چی از جونم میخوای روانی ها؟

- خوش اومدی

- خفه شو

- آ آ نداشتیما یکم یواش تر برو خوب؟ الان تو وضعیتی نیستی که بخوای هر غلطی دلت بخواد بکنی

- چی میخوای

- همه چیز درباره تینا جونت که چی هست کیو داره؟ و چرا با کامیاره؟ زود باش گلم وقت ندارم

- چرا میخوای؟ میخوای بهش بگی؟ اره؟ اون حرف تورو باور نمیکنه

- فضولیشا بهت نیومده

پاشد خواست بره

- من به دوستم خیانت نمیکنم

- وای وای دلم برات سوخت خیلی دختر خوییا پاتواز این در گذاشتی بیرون نداشتی بمب ساعتیه من فعال شده یا میای و حرف میزنی یا ظرف سه ثانیه بری بیرون همه چیز تمومه بهت پیشنهاد میکنم نری خونه

یک قدم رفت ولی استاد و برگشت نشست

- خوب چی بگم؟

- تینا نامزدی کسی که عاشقش باشه یا هر چیز دیگه ای داره؟

- اره

- میشنوم

- یک پسره ای به اسم نیما بود اینا سه سال با هم بودن زمانی که کامیار اومد  
تینا اونو ول کرد خیلی نیما مزاحمش شد و سعی کرد پشیمونش کرد اما تینا بر  
نکشت و با کامیار صمیمی شد حالا اون رفته قدیمیه

- آخرین پیغامش چی بود ها؟

- انتقام گفت تقاصشو پس میدی

- هنوزم دنبالشه؟

- اره بهم زن میزنه اما دیگه من جواب نمیدم

- شمارشو رد کن بیاد

- دیوونگی نکن

- گفتم بده

شماررو ازش گرفتم پاشد که بره دستشو گرفتم

- بین اگه من بفهمم که کسی فهمیده من و تو همو دیدم و حرف زدیم دیگه  
کلامون میره تو هم خونه خرابت میکنم

- باشه

عاطفه رفت و مریم اومد جلوم نشست

- تو اینو میخوای چیکار؟

- دارم واسه مراسم نامزدی آماده میشم

- ها؟

- میخوام اتیش بازی کنم سوپرایزمه

- تو چت شده سونیا چرا اینطوری شده؟

- انتقام میخوام همه رو بدبخ کنم همه رو حتی از خانوادمم انتقام میگیرم

- تو اتیشی که خودت ساختی میسوزی

- اتیش هیچ وقت نمیسوزه

پاشدم و رفتم سمت ماشین مریمم اومد سوار شد اونو رسوندم خیلی اصرار کرد  
تا باهام بیاد اما نه باید تنها میبودم از خونش که یکم دور شدم به همون شماره  
ای که داده بود زنگ زدم

- نیما خان شمایی؟

- اره خودمم

- باید همو ببینیم

- که چی بشه؟ شما؟

- منو ببینی میفهمی کیم ما یک سری تفاهمایی با هم داریم به نفع خودته بیا  
پارک لاله باور کن چیزای خوبی نصیبت میشه

تلفنو قطع کردم و رفتم سمت پارک و رو صندلی ورودیش نشستم هنزفریمو  
گذاشتم رو گوشم و منتظر موندم تا بیاد فقط خدا کنه بیاد اکه نیاد همه چی  
خراب میشه یک پسر قد بلند سبزه جذاب اومد تو بد با گوشیش زنگ زد که دیدم  
گوشیه من زنگ خورد خودش فهمید و برگشت اومد پیشم نشست

- کی هستی؟



- سلام بلد نیستی نه؟

- نه

- عاليه عب نداره چون زياد باهات كار ندارم بين ما باهم تفاهم داريمو هدفمون يكيه انتقام از همونايي كه اذيتمون كردن

- كيا؟

- تينا و كاميار رادمنش

بلند شد تا بره

- ديگه فراموشش كردم نميخوام چيزي بدونم

نبايد ميرفت بايد جلوشو ميگرفتم اون هدفه من بود نيما اگه بره ديگه منم  
نميتونم كاري كنم  
- مگه نميخواستى انتقام بگيرى؟ مگه زندگيتو نابود نكرد؟ مگه همه چيتوازت  
ندزديد؟ تو چطور ادمى هستى ها؟ غرورتو شكونده باهات بازى كرده يك جا  
نشستى ميزارى همه چيو تو يكشب خراب كنه خاطرات سه سال و به باد بده؟  
اره؟ امشب نامزديشونه مي فهمى؟

- چى به تو ميرسه ها؟

- اون كاميار رادمنش در حق من يك بدى كرد كه نميزارم كارش بى جواب بمونه  
بايد تقاص پس بده مي فهمى؟ بايد زجر بكشه به اندازه من اشك بريزه ميخوام  
جلوم ذره ذره اب شه

اومد نشست كنارم و چشماشو به چشمام دوخت

- چيكار كنم؟

- كاميار ميدونه تو نامزدش بودى؟

- اره

- خیلی بد شد اما مهم نیست نباید اونا امشب نامزد کنن نباید بزاریم بهشون خوش بگذره امشب شب ماست

- چیکار کنیم؟

- نظرت با یکم اتیش بازی چطوره؟

- برات گرون تموم میشه

- چقدر؟

- پونصد تومن

از تو کیغم دوبست و پنجاه تومن دراوردم

- اینو بگیر بقیش بعد تموم شد کارت اگه میتونی خودت اینکارو نکن که گیر نیفتی خودت تو جشن باش

- باشه

عینکمو زدم و راه افتادم رفتم سمت ماشین تا رسیدم خونه دیدم ساعتای پنج بود رفتم یک دوش گرفتم و لباس قرمز کوتاهمو پوشیدم و موهامو باز گذاشتم و رژ مایع قرمز زدم ماتتومو و شلوارمو پوشیدم و شالمو سر کردم باید امشب خیلی جذاب باشم رفتم و از بقیه خدا حافظی کردم و سوار ماشین شدم اول رفتم دنبال مریم اونم سوار شد خیلی نگران بود رسیدیم تو یک تالار برگ بود وقتی رفتم تو تینا و کامیارم بودم اما هنوز رمان نامزدیو نبریده بودن رفتم و نزدیک کامیار شدم ت چشماش ذل زدم قلبم لرزید چطور دلش اومد همچین کاری کنه اونم با من نمیخواستم به کسی صدمه وارد کنم همه از کوچیک ا بزرگ بودن تینار بغل کردم لبخند خیسانه ای زدم و کادوشو دادم

- مبارک باشه عزیزم



دیر شده بود فقط صدای داداشو میشنیدم رفتم تو سال همه جا پر از آتیش بود  
نمیتونستم برم جلو تر یکی از صندلیارو برداشتم و سمت آتیش پر کردم و تونستم  
برم تو هیجا دیده نمیشد داشتم خفه میشدم صدای گریه های یکی و میشنیدم  
رفتم طرفت صدا دیدم خودش خیلی کوچیک بود

- اومدم عزیزم گریه نکن پاشو بریم قریونت برم پاشو

کت از رو شونه هام دراوردم و انداختم روش و برش داشتم و سریع اومدم فرار  
کنم همه جای آتیش بود و داغ از کارم پشیمون شدم اما دیگه کار از کار گذشته  
بود

- کامیار واستا کجا میری

- سونیا اون توئه میفهمی؟ اون توووو اگه کاریش بشه همتونو نابود میکنم

- اون قوی تر از این حرفاس میاد نرو کامیار صبر کن

- رفت

صدای داد و بیداد کامیار و شنیدم نباید میومد تو صداس و که شنیدم توانم زیاد  
شد بهم امید داد رفتم عقب خودمو و بچرو با کت پوشوندم و دویدم و پریدمکت  
آتیش گرفته بود سریع پرتش کردم دیگه رسیده بودم بیرون که یکهو از بالا یک  
چیزی ریخت پایین که سد راهم شده بود

- سونییییییییا

بچه داشت خفه میشد فاصلم با بیرون زیاد نبود تا اینجا که اومدم نباید بزارم این  
مسخره جون یک بچه رو بگیره از روش پریدم خدارو شکر چیزی نشده بود  
نفسم بندامده بود هیچارو نمیدیدم داشتم خفه میشدم بچه رو دادم دستش  
نمیتونستم واستم و افتادم رو زمین مامانش اومد و بچه رو گرفت و گریه میکرد  
کامیار اومد طرفم و نشست رو زمین منو به طرف خودش کشید و سرمو گذاشت  
رو قفسه سینهش چشماش پر از اشک بود باورم نمیشد واسه من گریه میکرد من

چیکار کردم هنوز تو شوکم سرفه کردم همه جام ساه شده بود و دستام  
سوزش زیادی داشت سرم سنگین بود

- چیکار کردی دختر ها؟ نمیگی اگه چیزیت بشه کامیار میمیره؟ ها؟ خیلی کله  
شقی

با نفس نفس میخواستم حرف بزنم

- برات فرقیم داره؟ الان باید خوش حال باشی که عشقت چیزیش نشد احمق  
من که فقط یک چیز اضافم واسه همین جونم حتی واسه خودم مهم نیست  
شاید من میمردم اما اون طفل معصوم حد اقل زنده موند

-خفه شو هیچی نگو دیگه حرف از مردن زن تو که از هیچی خبر نداری چرا  
حرف میزنی ها؟ فک کردی عاشق چشم و ابروشم؟ یا خیلی میخوامش؟ باید از  
رو فرصت همه چیو تعریف کنم

منو بلند کرد و به طرف ماشینش برد و گذاشت رو صندلی عقب و بدون اینکه به  
کسی چیزی بگه سوار شد و راه افتاد

- باید بریم بیمارستان

نمیتونستم حرف بزنم گلوم خیلی درد گرفته بود همه ی پنجره هارو زده بود  
پایین و با سرعت سمت بیمارستان رانندگی میکرد نمیتونستم نفس بکشم وقتی  
رسیدیم سریع پرستارا منو گذاشتن رو برنکارد و نفس مصنوعی بهم زدن و بردن  
سمت یک اتاق چشمامو بستم .....

وقتی باز کردم همه بالا سرم بودن مامانم و بابام عمو و ترنم و زن عمو و عمه

-بینم اینجا بهشته؟ یا من مردم همه بالا سرمن؟

- زبوتو گار بگیر کره خر

- وا عمو جون دستت درد نکنه پس زندم خویه

- تو دیوونه ای دختر ها؟ چرا خودتو انداختی تو آتیش

-مامان جون اولاً اشکاتو پاک کن بعدشم که میبینی ماشالا دختری اندازه گریه هفتا جون داره تازه شعار من تو زندگیم میدونی چیه؟ آتیش هیچ وقت نمیسوزه منم هیچ وقت نمیسوزم خوب؟

مامانم با چشمای گریونش داشت موهامو نوازش میکرد اثری از کامیار نبود من واقعا خودمو گم کرده بودم دیگه تمومش میکنم آتش بس همه که گناهکار نیستن ولی تو این راه صدمه میبین باید از راه های دیگه وارد شم اره همینه اما از هدفم دست نمیکشن

- بیاین اینور بزارین بنده خدا نفس بکشه

همه رفتن اونور در باز شد فک کردم کامیاره اما دیدم بابام با چشمای قرمزش اومد تو وقتی دیدمش تمام خاطرت و پستیای این مرد اومد جلو چشمم نمیخواستم بینمش اما مجبور بودم اومد نزدیک تختم و فقط نگام میکرد وقتی تو چشمات ذل میزد زمانی و یادم میومد که با شلاق منو میزد و با همون چشما منو مسخره میکرد و به من میخندید بدون هیچ حرفی رومو ازش گرفتم و سرمو برگردوندم اون طرف

- خانوم پاشو بریم

- چی میگي اخه تو ها؟ دخترم گوشه ی بیمارستان خوابیده بد اونوقت من پیام خونه؟

- همین که من میگم فهمیدی؟ ممن بیرونم شوهرش هست نیازی به من و تو نیست

- ام.....

- مامان برو نیازی نیست اینجا باشی خودتو خسته کنی برو

مامانم رو پیشونیم بوسه زد و از رو بی میلی رفت بیرون وقتی درو بست اشکام سرازیر شد این مرد همه چیمو ازم گرفت مادرمو زندگیمو عشقمو همه چیزمو

ازم گرفت من منتظر روز جزای این مرد نیمونم چون خودم روز تقاصشم تو  
هم با اینا هیچ فرقی نداری از همتون انتقام میگیرم انتقام تک تک اشکام  
ناراحتیام انتقام عشقم و زندگیمو میگیرم اتیش قلبم بهم نیرو میده تا بتونم جلوی  
همشون واستم و روزش که رسید بتونم تو چشمای همشون ذل بزnm

- کامیار کو؟ اون خویه مادر؟

- اره خاله جون خویه متنها نمیدونم وقتی منو گذاشت کجا رفت

- گوشیم دم دست نیست تو زنگ بزنی بین کجاست خیال منو راحت کن

- باشه

گوشیو برداشتم مردد بودم شمارشو بگیرم اما مجبور بودم چند بوق ازاد خورد اما  
جواب نداد دیگه میخواستم قطع کنم که برداشت وقتی صداشو شنیدم دیگه خون  
به مغزم نمیرسید در حد انفجار بودم عوضی ازت متفرم تو باعث بدبختیه من  
شدی ازت متفرم پست کثیف بغض گلومو داشت اذیت میکرد صدای زنونش رو  
نروم بود اما کاری نمیتونستم بکنم خاله اینجا بود عمو هم اومد تو

- گوشیو بده به کامیار

- اوه مای گاد سوپرومن من خوبی؟ سالمی؟ بینم این بار چه نقشه ای کشیدی  
که جشن نامزدیه من به هم خورد

- بین حوصله اینکه بخوام حرفای تو رو گوش کنم و ندارم پس گوشیو بده بهش

- دستش بنده

- بین من خودم چشم دیدنشو ندارم گلم پس گوشیو بده کار دارم

- اوکی..... عزیزم؟ بیا زنته

- عه بده من..... جانم؟

- پاشو بیا بابات کارت داره

- باشه

تلفنو قطع کردم دیگه حرکاتام دست خودم نبود من اون همه کار کردم اخرم این دوتا با هم میگویند و میخندن باید بدبخت شن اه گوشو برداشتم و پرت کردم سمت دیوار خاله تو شوک رفت و عمو شهزاد فقط داشت نگاه میکرد اینا هم تقصیر کارن همشون منو بدبخ کردن

- چرا نگاه میکنی؟ گوشیمو پرت کردم چون دیگه حالم از این زندگی به هم میخوره از صدایش از ریختنش متفرم از زن جدیدش متفرم از بابام متفرم همتون منو بدبخ کردین نمیزارم یک آب خوش از گلوتون پایین بره من میشم کابوس شب و صبحتون

عمو سرشو انداخت پایین و رفت بیرون خاله هم چشماش گریون شد و طاقت نیاورد و رفت من به خودم قول میدم که از الان به بعد کسی یک قطره اشکمو نبینه اینا نشونه ی ضعف منن نمیزارم خودشونو نشون بدن به هیچ وجه سرمو از دستم کشیدم و رفتم لباسامو پوشیدم سرم خیلی سنگین بود و تلو تلو میخوردم اما به زور خودمو نگه داشتم اتیش انتقام با هر قدمی که اینا بر میدارن بیشتر میشه کاری میکنم که همشون تو این اتیش بسوزن از اتاق اومدم بیرون دیدم عمو واستاده و داره با نگرانی نگام میکنه بهش توجهی نکردم و رامو ادامه دادم

- کجا میری دخترم؟ صبر کن باهم میریم

- ببخشید دقیقا باید کجا بریم؟ خونه ی شما؟ هه امشب و حرفش من عمو نمیام اصرارم نکن

- امشب و باید اینجا بمونی سونیا لجبازی نکن به فکر سلامتی باش

- عه؟ شماها نگران من بودید و من خبر نداشتم؟ اگه نگرانم بودید چرا جلوی پستونو نگرفتی ها؟ چرا باعث شدی من تو اتیش بیفتم عمو؟ درک ندارین هیچکدومتون ولی من بهتون یاد میدم

قدمامو تند تر کردم داشتم میرفتم که پرستارا جلومو گرفتن



- خانوم حال شما هنوز خوب نیست باید بمونید و تحت نظر باشین
- ببینید حرفاتونو زدین حالا من میزنم حسابداری کجاست؟
- پس بیاید اینجا رو امضا کنید
- پایین برگرو امضا زدم و سریع ازشون جدا شدم و رفتم سمت حسابداری وقتی مرده قیافه منو دید بدبخت ترسید و چشماش گشاد شد
- میخوام تسویه حساب کنم
- نام بیمار؟
- سونیا توامند
- اسمی مشابه این اسم نداریم
- سونیا رادمنش جی؟ دارین؟
- بعله اما ایشون تسویه حساب شدن
- حسابش چقدر شده؟
- دویست و پنجاه هزار تومن
- همونقدری که این مرده بود و دراوردم و گذاشتم رو میزش داشت بهم چپ چپ نگاه میکرد
- ببینید این پول و تمام و کمال میدید به اقای کامیار رادمنش اگه یک قرون از این پول کم باشه کاری میکنم مرغا ی اسمون به حالت زار بزنین
- سریع از اونجا رفتم که با ماشین کامیار رو به رو شدم رومو برگردوندم تا منو نبینه اونم سریع بدون اینکه اطرافشو ببینه رفت بیرون هوا تاریک بود و سوز

داشت مریم امشب خونه نبود منم جمجبور بودم برگردم خونه یک تاکسی در بست گرفتم و سوار شدم وقتی رسیدم دم در خونه کیگمو که نگاه کردم دیدم هیچ پولی ندارم چون همرو داده بودم به کامیار خدارو شکر ساعتی هنوز تو کیگم بود انداختم جلوش یکم اینور اونور کرد بد از خوش حالی نزدیک بود بال در بیاره و خوش حال شد از ماشین پیاده شدم و رفتم تو سریع رفتم بالا دیدم عمه خوابه رفتم تو اتاق و همهی وسایلمو برداشتم و بردم طبقه ی پایین تو اتاق مهمان که کنار اتاق عمه بود سریع رفتم و درم قفل کردم لباسامو همونجا رو زمین ول کردم فقط پلاستیک وسایلامو برداشتم گذاشتم جلو آینه لباسای سوخته و پاره پورمو دراوردم و همشونو کردم تو پلاستیک و از پنجره انداختم پایین دستام باند پیچی شده بود میخواستم برم حموم چون بوی بیمارستان میدادم پلاستیکی نداشتم که بکنم تو دستام واسه همین بیخیال شدم و با همون دستای سوخته رفتم تو دوش آب گرم و باز کردم عضلات بدنم خودشونو ول کردند دستام خیلی میسوخت اما اصلا برام مهم نبود چون من درد بد تر از این دارم حمومم که تموم شد اومدم بیرون و یک لباس راحت پوشیدم و رفتم رو رخت خواب.....

- یعنی چی بابا؟ ها؟ کجا رفته این؟

- وقتی زنگ زد به گوشت و تینا برداشت دیوونه شد و زد به سرش خیلی عصبی بود کارد میزدی خونس در نمیومد تو با این دختر چیکار کردی پسر ها؟ برو پاینم یک سر بزن

-باشه..

- بفرمایید اقا میتونم کمکتون کنم؟

- یک دختر جوون که لباساش سوخته باشه دستاشم صدمه دیده رو ندیدی؟

- اها اون خانومو میگید چرا تازه اینم داد که بهتون بدم

- این چیه؟ این که پول بیمارستانه

- نمیدونم اقا

- ندیدی کجا رفت؟

- ن متاسفانه

- اه لعنتی سونیا تو داری چیکار میکنی؟

از سوزش دستم خوابم نمیرد دست داشتم داد بزنم اما هر کار میکردم صدام در  
نمیومد حرفای کامیار یادم اومد اگه واسه منفعت بابام و باباش اینکارو من باید  
برم تو شرکت و از کارای اینا سر در بیارم مطمئنم یک نقطه ضعفی از اونا هست  
تو این ماجرا صدای در اومد بعدشم سر صدای کامیار که داشت خونرو رو سر  
همه خراب میکرد الان دیگه صدای عمه هم میشنیدم اونم سعی داشت اروم  
کنش حالا وقت وارد شدن سونیا ارامش خودتو حفظ کن قوی باش نفسمو با  
صدای بلند بیرون دادم و رفتم بیرون پله هارو دو تا یکی میکردم تا رسیدم همه  
به هم ریخته بودن

- چته خونرو گذاشتی رو سرت؟ ها؟

همه وقتی منو دیدن خوش حال شدن و خیالشون راحت شد اما کامیار عصبانی  
تر شد و اومد نزدیک من صورتش قرمز شده بود

- تو چرا مارو درک نمیکنی؟ ها؟ تو با چه اجازه ای رفتی بیرون؟ ها؟ من نه  
نمیگی این بیچاره ها چه حالی پیدا میکنن؟

- یواش تر بینم به توجه ها؟ به توجه؟

- به من چه؟ دقیقا به من خیلی مربوطه مسئولیت با منه من که بده تورو  
نمیخوام

- بین آقای رادمنش من تا الان فقط به خاطر عمت چیزی نگفتم فک کردی  
خیلی دوست دارم بینمت اره؟ فک کردی به همین راحتی همه چیز تموم شد؟  
بین من هر چیزی و میتونم تحمل کنم اما ترحمو نمیتونم این حس مسخرتم نگه  
دار واسه تینا

- چه خبره اینجا؟ تینا کیه؟ چتون شده شماها

- عمه جون زياد به خودت فشار نيار چون هر چيم ما بگيم نميتونی بفهمی هر وقت دوست داشتن برات تعريف ميکن

- من که گفتم بزار برات توضيح ميدم

- منم گفتم واسه من هيچيو توضيح نده منو تو خوب ميدونيم چه حسی نسبت به هم ديگه داريم همش تنفره بدبختم کردی حالا هم دو قورت و نيتم باقيه؟ اره؟ بين خوشتيپ جفتمون ميدونيم که ما واسه هم ساخته نشديم تو و تينا و امشال تينا لياقت همدیگرو دارين

- يعنی چی؟ ميخواي بگی طلاق؟

- چيه خوش حال شدی؟ نه جونو دلم به همون خيال باش تا به اندازه ی من زجر نکشی نميزارم از دستم قسر در بری

- فک کردی نميکشم؟ منم هر روز ده برابر تو اب ميشم سونيا تو يک دردو تحمل ميکنی من هزار دردو

- يک دردو؟ واوو رياضيتم که ضعيفه

- سونيا اشتباه قضاوت ميکنی

- ميکنم که ميکنم حالا که تقريبا همه چيز مشخص شده دليلی نميبنم که بخوام تو اون کصافط خونه با تو وقتمو بگدروم

سريع خواستم از پله برم پايين هنوز از پله ی اول نرفته بودم پايين که سرم گيچ رفت و افتادم اخيرين صدایی که شنيدم صدای داد و بيداد کاميار بود

-سونيا ی من؟ خانومم؟ چشما تو باز کن اگه بلایی سرت بياد خودمو نميبخشم عزيزه من چشما تو باز کن خدا لعنتم کنه

- چشمامو باز کردم اولين چهره ای که ديدم صورت ماتم زده ی کاميار بود دستام تو دستاش بود من ميخواستم اين از درد عشق بسوزه حالا از خودم متفرش کردم اشکام نميومدن پايين اما بغض بدجور گلومو اذيت ميکرد

- کامیار

- جونم؟

- خسته شدم دیگه از این همه بدبختی خسته شدم من تاوان چه گناهی و دارم پس میدم من با خدا چیکار کرده بودم کامیار ها؟ دارم خفه میشدم میخوام داد بزنم اما نمیزارن فقط منو خفه میکنند نمیتونم نفس بکشم میفهمی؟ نمیتونم

اشکاش سرازیر شد دیگه اثری از اون عصبانیت نبود اروم بود ولی نگران شکسته بود با دستام اشکاشو پاک کردم دستام تو دستاش بود و هیچی نمیگفت

- تو با من چیکار کردی ها؟ و پروم کردی سونیا ولی خودت نمیفهمی

- دارو هامو گرفتی؟

- اره

سریع پاشد و رفت بیرون اما زیاد طول نکشید که اومد تو دستامو گرفت و باندای خیس و باز میکرد

- این چرا خیسه ؟

- حموم بودم

- اخ سونیا اخ اگه چرک کرده باشه چی از دست تو کله شق هیچ وقت درست نمیشی خوب چی میشد میموندی

بانداری که باز کرده بود سوختگیم خیلی بد بود نمیتونستم بینم پنبه ی پتادینی و گذاشت رو دستم اینقدر میسوخت که دست خودم نبود و صدام رفت رو هوا سریع دستش و برداشت اما دیگه توجهی نکرد منم سعی کردم اروم باشم بعدشم پماد سوختنی و به دستام مالید و باند و دور دستم پیچید بعدشم مسکن داد بهم و خوردم خوابیدم روتخت میخواست بره که دستشو گرفتم نمیدونم چرا اما بهش نیاز داشتم نمیخواستم از پیشم بره

- نرو کامیار تو رو خدا اینبارو تنهام نزار

- نمیرم عزیزه دلم من هیچ وقت تنهات نذاشتم و نمیزارم

از اون طرف تخت اومد کنارم نشست نا خدا اگاه سرمو گذاشتم رو قلبش صداش نا منظم بود اما بهم آرامش میداد چشممو بستم با دستش موهامو نوازش میکرد بعدشم خوابیدم....

صبح با نور خورشید بیدار شدم چشممو باز کردم دیدم هنوز تو بغلش خوابیدم اونم همونطوری نشسته خوابیده بود بدبخ سرمو برداشتم و از دستاش کشیدمش تا بتونه رو تخت بخوابه به هزار بدبختی این گوریل و خوابوندم رو بالشت خودم خیلی سعی کردم بیدار نشه اما چشماشو باز کرده بود صورتم نزدیک صورتش بود داشت با لبخند تو چشمم ذل میزد دوباره قلبم لرزید سریع خودمو ازش دور کردم

- صبح بخیر گربه وحشی

- من؟ خودتو چی میگی که پاچمو گرفته بودی

- واقعا چقدر ما با هم تفاهم داریم ولی میدونی چیه همه میگن دشمنی و سگ و گربه یک طرفست سگا هیچ مشکلی با گربه ندارنا ولی گربه ها میخوان یک مو به تشون نباشه

- خوب راست میگن

- یعنی تو اینطوری؟

- نه زیاد

بهم خندید و سریع پاشدم رفتم بیرون حوصله حموم رفتن و نداشتم موهامو شونه زدم و لباسامو صاف و سوف کردم و رفتم بیرون همه سر میز صبحانه بودند انگار نه انگار که اتفاقی افتاده بود اما نباید میذاشتم بویی از فکرای که تو ذهنم بود بیرن قبل اینکه بشینم باید معذرت خواهی میکردم

- صبح همتون بخیر من واقعا واسه رفتار دیشبم معذرت میخوام شماها هیچ تقصیری ندارین من هر مشکلی که دارم با کامیاره نباید شمارو قاطی این ماجرا میکردم نمیدونم چطوری باید جبران کنم فعلا فقط این به ذهنم رسید

- جریان چیه من خبر ندارم؟

- هیچی دخترم چیزی نیست من کاملا تورو درک میکنم میدونم تو بیشتر از هممون زخمی هستی و ماجرای تینا خود کامیار هر وقت مناسب بدونه توضیح میده اونوقت شاید مشکلاتتون کم بشه باور کنید من واسه جفتون ناراحتم نه من نه زن عموت هیچ کدوممون از حرفای دیشبت ناراحت نشدیم دخترم پس بیا و فراموش کنیم

سرمو به نشونهی تاکید بالا و پایین کردم و نشستم سر میز عمه هم با یک لبخند شیطننت امیز داشت نگام میکرد

- منم بودم حق و به سونیا میدادم داداش دیگه حسادت زنانش جانم

- دقیقا بر عکس عمه جون شاید حرفام براتون غیر باور باشه نمیدونم همه چیو میدونید یا نه اما ماجرای ما خیلی با ماجرای که تو ذهنتون مونده فرق میکنه من حق و کاملا به کامیار میدم حسی که اون داره و من یک زمانی تجربش کردم عشق چیزی نیست که به همین راحتی بشه ترکش کرد شاید شما اونو ول کنید اما اون ولتون نمیکنه پس این فکرا رو از ذهنتون بیارید بیرون

بدون توجه به نگاهاش شروع به خوردن کردم زیاد اشتها نداشتم الان دیگه اخرای ترم بود رستمم که مهندسی معماری دلیلی نمیبینم تو شرکت بابام کار نکنم اینطوری از همه چیز سر در میارم

- عمو جون ازتون یک خواهشی دارم

- بگو دخترم

- من فقط امتحانای این ترم که اخرین ترمم باشه مونده و من از این به بعد میتونم کار کنم اگه براتون مشکلی نباشه تا زمانی که بتونم یکم با کار آشنا شم و

راه پیام و یک جای مناسب واسه خودم پیدا کنم پیام تو شرکت شما و بابا کار کنم

- این خیلی عالیه عزیزم اما تو وقتی واسه خوندن پیدا میکنی؟

- نگران اونجاش نباشید من همیشه برنامه ریزیم دقیق بوده

-خوب باشه پس از فردا بیا شروع کن منم از بابات میپرسم اونم نظرشو بگه

- اگه براتون موردی نباشه میخوام از امروز شروع کنم در ضمن نیازی نمیبینم بابام بدونه شما که خبر دارین

- باشه باشه دخترم پس تو هم برو حاضر شو

- خیلی ازتون ممنونم الان میرم حاضر میشم

سریع پاشدم و رفتم تو اتاق جدیدم کامیار هنوز خواب بود رفتم حموم و یک دوش گرفتم لباسامو همونجا پوشیدم یک مانتوی مشکی کوتاهمو پوشیدم بعدش ارایش مختصر و رسمی کردم موهامم خشک کردم الان باید شونشون میکردم رفتم جلوی آینه و مشغول شدم سنگینی نگاه یکو رو خودم حس کردم تو آینده نگاه کردم دیدم کامیار داره نگام میکنه برگشتم سمتش

- نگاه ها درویش تو از خودت خواهر و مادر و زن نداری اینطوری دختر مردمو نگاه میکنی؟

- نگاه نکنم چی میشه؟

- اونوقت چشاتو از کاسه در میارم

پاشد اومد نزدیکم دستاشو دور کمرم حلقه کرد و سرشو فرو برد تو موهام از کارش تعجب کرده بودم

- هیچ وقت موهاتو کوتاه نکن



- کامیار چیکار میکنی؟ چت شده؟

سریع خودشو ازم دور کرد و سریع از اتاق رفت بیرون از کارش تعجب کرده بودم موهامو با کش بستم و کیفم و برداشتم و رفتم بیرون عمو بیرون منتظرم بود سریع از همه خدا حافظی کردم به عمو ملحق شدم باهم سوار ماشین شدیم تو کل راه داشت درباره کار و روشش توضیح میداد منم با دقت گوش میدادم

- خوب رسیدیم

- عالیه

- امید وارم موفق شی

- منم همینطور عمو جون

با هم از ماشین پیاده شدیم یک شرکت بزرگ بمثل برج میموند خیلی شیک بود رفتیم توش همه واسه عمو بلند میشدن و سلام صبح بخیر میکردن از پله ها رفتیم بالا یک اتاق کوچیک نزدیک اتاق یکی از شرکا بود برد تو اون اتاق دو نفر بودن یک دختر بور بود ناز بود موهای طلایی بود معلوم بود موهای خودش نیست و از اونجایی که موهایشو از مقتعه داده بیرون فهمیدم یکیم یک دختر تپل سفید با چشم و ابروی مشکی و موهای مشکی بود نشسته بود میز منم بغل میز اون بود با خوش حالی اومد سلامم کرد

- ایشون یکی از کارمندان جدید شرکتمون هستن خانوم سونیا توامند

- منم ریحانم

- خوشبختم عزیزم

- منم همینطور گلم

- منم شیرینم خوشبختم سونیا جون و اینکه خوش اومدی

- منم همینطور عزیزم مرسی

- خوب خانوما موفق باشید خانوم توامند نقشه هایی که براتون میارن و خوب بررسی کنید و یک گذارش بنویسید و هر چه ایراد داشت بر طرف کنید

- اوو آقای توامند چه خبره بدبخت از الان از کار کردن بیزار شد

- وای ریحانه هییس

- از همین الان نباید تتبل بار بیان خانوم باید با کار و روش اون آشنا شن

از حرفای ریحانه خندم گرفته بود دختر روکی بود معلوم بود هرچی به دلش بیاد همونو میگه ازش خوشم اومده بود به عمو یک چشمک زدم و اونم لبخند زد و از اتاق رفت بیرون منم رفتم رو صندلیم نشستم و اتاق و دید زدم یک اتاق نسبتا بزرگی بود میزش خیلی شیک بودن از چوب بود کفی اتاق کف پوش چوبی بود دیواراشم هم رنگ کف پوش بود در ورودیم کرم بود خیلی اتاق شیکی بود کمدا و کتاب خونه هم قهوه ایه سوخته بود تو کتاب خونه هم پرونده بود

- خوب سونیا جون چه خبرا؟ بینم یکم خودتو معرفی کن

- من سونیا 22 سالمه آخرین ترم دانشگاهیمو دارم میگذرونم هر چند دیگه امتحاناشه و فعلا تا زمانی که بتونم رو پای خودم واستم اینجا کار میکنم

- اوووو عالیه منم ریحانم 23 سالمه و مدرکم گرفتم مجردم هستم اگه شوهر تو دست و باله داری به فکر منم باش بد دختر ساده ایم دیگه هر چیم گفتم به دل نگیر

- منم شیرینم 21 سالمه خوب شاید تعجب کرده باشی اما من خواهر زاده آقای رحمتیم واسه همین اینجا تا یکم با کار آشنا شم

- آقای رحمتی یکی از شرکای اینجا درستیه؟

- اره یک دخترم داره هر روز اینجا هست و دل جیگر شرکتمونم برده و هر کی نگاش کنه چشمش از کاسه در میاره اسم مسخرشم تیناست البته ببخشید شیرین جونا

- نه عزیزم بگو هر چی میتونی بگو منم دل خوشی ازش ندارم دختره ی افاده ای

از حرفاشون خندم گرفته بود داشتن تینارو مسخره میکردن خیلی این دوتا جوک بودن داشتیم همینطور حرف میزدیم که یکهو در باز شد حلال زاده جلو در بود و داشت به ریحانه بد بد نگاه میکرد منم دید و تمسخر امیز داشت نگام میکرد

- اوووو تینا جون خوش اومدی از این ورا؟

- مرسی شیرین جون اومدم بینمت اما ماشالا سرت شلوغه باشه بعدا میبینمت

- اره عزیزم حتما

سریع رفت بیرون و درو محکم به هم زد جفتشون یک نفس عمیق کشیدن انگار ترسیده بودن

- ایشالا همش سرم شلوغ باشه

من و ریحانه با حرف شیرین خندمون گرفت یکهو تلفنی که رو میزم بود زنگ خورد سریع گوشیه برداشتم صدای اون یارو برام اشتا بود اره خودش بود کامیار بود

- بفرمایید

- خانوم مهندس تشریف میارید بالا؟

- چشم الان خدمت میرسم

- چشمتون بی بلا خانوم

از حرفاش خندم گرفته بود اما جلوی خودمو گرفتم سریع پاشدم و بچه ها داشتن با تعجب نگام میکردن

- خیر باشه

- رئیس کوچیکه کارم داره

- جیگر شرکت؟ بدبخت شدی تینا بفهمه تک تک موهاتو میکشه

- هیچ غلطی نمیتونه بکنه جونو دلم

از اتاق اومدم بیرون و رفتم ته سالن یک در بزرگ کرم بود با دسته های طلایی در  
زدم و رفتم تو اتاقش خیلی بزرگ بود یک میز بزرگ بیست چهار نفره که واسه  
جلسه هاش استفاده میکنه هم وسط بود جای شیکی بود دیگه رفتم نزدیک  
میزش با لبخند داشت منو نگاه میکرد پاشد و اومد نزدیکم فاصلمون خیلی کم بود  
دستامو گرفت و نگاه کرد

-بهتری؟

- اره مگه وقتی تو بهشون دست زدی پس خوب میشن

- نه بابا ینی من دواي درد همم؟

- همه نه فقط من اینو بفهم

نگاش عوض شد با دستش صورتم گرفت و نوازش میکرد

- چشم

- چشمت بی بلا این زتتم اینجاستا

سریع دستشو برداشت و نگاش عوض شد و رفت نشست

- هوووف اینجا هم ولم نمیکنه

- تو هم بدت نمیاد

- بسه دیگه خواستم بهت تبریک بگم ایشالا موفق باشی برو به کارت برس

- بله خیلی مچکرم آقای رادمنش پس فعلا

سریع از اتاقش اومدم بیرون و داشتم میرفتم که وسط راه تینارو دیدم حلقه تو دستش بود نمیدونم میخواست چیو ثابت کنه جعبه شیرینی و گرفت سمتم

- عزیزم تو هم بیا دهننتو شیرین کن

- خیر باشه چیشده؟

- شیرینی نامزدیه من و عشقمه کامیار

یک شیرینی برداشتم و با لبخند نگاش کردم اون که نمیدونه اخر این شیرین زهری مشی که خودش مجبور میشه بخورش تا از صفحه زندگیم محو شه یک گاز از شیرینی زدم و نگاش کردم

- زیاد دلتو خوش نکن هانی

از جلوش رد شدم و از پله ها رفتم پایین و وارد اتاقم شدم اما منتظر بودم تا براشون تعریف کنم

- خوب؟

- هیچی بهم قانونارو گفت و از این چرت و پرتا

- اها خوبه باز تو دیدیش ما که نمیتونی از ده کیلومتریشم رد شیم

- شیرین

- جانم

- آقای رحمتی شریک اینجان؟

- نه ولی میشه با این نامزدی که شد صد درصد اقای رادمنش سند بدبختیه  
هممون و ردیف میکنه

- چرا باید با شرکت اونا قرارداد امضا کنن

- مثل اینکه اینا از اقای رحمتی پول گرفتن تا اونجا که خبر دارم بد پول گنده ایم  
بوده اینا هم ندارن که بدن باید ساخت و ساز کنن تا پول در بیاد حالا از اونجا که  
این دختر دایی من عاشق اقای کامیاره بابای کامیارم یکی از سهامای شرکتو در  
مقابل پول به اقای رحمتی داده و دایی منم کامیارو مجبور کرده تا بیاد و این  
عشق بزرگشونو رسمی کنن

- یعنی هیچ عشقی بینشون نیست؟

- بین خودمون باشه ولی اینا خیلی مشکل دارن و این دختره کامیارو با بهونه ی  
پول زندانش کرده تورو خدا نگی به کسیااا

- نه نمیگم خیالت راحت دهنم قرص قرصه

اون دوتا رفتن سر کارشونو و یکی از کارمندای شرکتیم واسه من نقشه رو آورد و  
منم شروع به کار شدم نقشه ی ساده ای بود و برام کاری نداشت یک سه  
ساعتی بود که اینجا بودم وقت ناهار شده بود و همه بلند شدن که برن به منم  
گفتن که برم اما من باید اینو تحویل میدادم اون دوتا از در رفتن بیرون و منم  
مشغول شدم بد یک نیم ساعتی یکی در زد و اومد تو کامیار بود با غذا اومده بود  
قیافشم زیاد عالی نبود

- چرا نرفتی غذا بخوری؟

- خوب اشتها نداشتم

- غلط کردی که اشتها نداشتی بیا بخور ببینم

- تنهایی حال نمیده

- فک کردی همینطوری ولت میکنم؟ تا غذا تو نخوری نمیرم منم ناهارمو اوردم اینجا

- عجب

- مش رجب

خندیدم و کاراو کنار گذاشتم خیلی گشتم بود میز و راست و ریز کردم و نشتم تا اون میخواست شروع کنه من حمله کردم و با اشتهای کامل میخوردم انگار یکی دیگه هم به این غذا نیاز داشت خوردم و تمامشو تموم کردم

- خوب تو که گشتت بود چرا زود تر نخوردی؟

- خوب نمیدونستم گشتمه غدارو که دیدم اختیارمو از دست دادم

- نوش جونت

- مچکرم.. کامیار

- جان؟

- بین یک چیزی میگم قول بده عصبان نباشی تو قول داده بودی برام همه چیزو تعریف کنی درست؟

- به موقش

- فقط بگو بدهیتون چقدره؟

- از کجا میدونی؟

- از حرفای بابام فهمیدم بگو چقدره

- سیصد و پنجاه ملیون

- اگه جواب این سوالمم بدی دیگه میدونم باید چیکار کنم

- پرس

- تینارو دوست داری؟

- چرا میپرسی؟

- میخوام بدونم

- نه اون واسه من خیلی وقته مرده فقط به خاطر اینا دارم تحملش میکنم

- اینو از ته دلت میگی

- از ته ته ته دلم میگم

- مرسی که جواب دادی

- کاری نکردم

غذامون که تموم شد دیگه نزدیک بود کارمندای دیگه هم بیان سریع بلند شد و از اتاق رفت بیرون ظرفای غذا هم برد تا کسی شک نکنه نمیدونم راست میگفت یا نه اما نباید بزارم پای این تینا و باباش به شرکت باز شه من یک زمین داشتم که خیلی وقت پیش مامان بزرگم فقط به نام من کرده بود و از وقتی که به سن قانونی رسیدم سندش و دادن دست من خیلی قدمت داره و قیمتی و فک کنم بیشتر از سیصد ملیون باشه سریع زنگ زدم به وکیل باید باهاش در میون میذاشتم

- سلام آقای سامری خوبین؟.....

- سلام سونیا جان

- ببینید حرف اصلی و میزنم چون وقت ندارم ببینید من زمین مامان بزرگمو میخوام بفروشم نیاز دارم به پولش



- اما ..

- خواهش میکنم شکایت نکنید گفته بودید یک مشتری داره و حاضره پول زیادی بده به همون بدید فقط باید پولی که میده بالا سیصد ملیون باشه

- اون حاضره هفتصد ملیون بده

- عالیه بفروزش و خبرو بهم بده مرسی فعلا

- خداحافظ

بچه ها هم اومدن یک دو ساعتی با هم حرف زدیم وقت کاری تموم شده بود کیغمو برداشتم و از پله ها رفتم پایین که با بابام رو به رو شدم بدون هیچ حرفی ازش گذشتم و به راهم ادامه دادم منتظر تماس وکیل بودم که بهم زنگ زد سریع به ادرسی که داده بود رفتم ادرس یک محضر بود خود طرف نبود وکیلش بود همه حرفارو زدیم به تفاهم رسیدیم و گفت فردا پول به حسابه منم امضارو زدم و رفتم رسیدم خونه همه خونه بودن متتا کامیار هنوز نیومده بود سلام کردم سریع رفتم دستامو شستم و به بقیه ملحق شدم

- خسته نباشی

- مرسی شما هم خسته نباشی بقیه نیومدن؟

- مگه تو باهاشون نبودی

- نه من یکم کار داشتم رفتم

- نه فعلا که نیومدن

- پس من فعلا برم یک چرتی بزنام و پیام

-برو دخترم

بلند شدم و رفتم سمت اتاقم و افتادم روتخت زیاد طول نکشید که خوابم برد با صداهای کامیار از خواب بیدار شدم ترسیده بودم خیلی بد صدا میکرد

- چیشده؟ بگو چیشده؟

- اروم باش چیزی نشده بیدار شو دیگه ساعت هفت شبه

- از مرض بگیری خوب احمق زهر ترک شدم

- عب نداره بیا بیرون منتظرم

- مرگ تو برو میام

- به بدنم یک کش و قوسی دادم و موهامو مرتب کردم و رفتن بیرون صدای گوشیم در اومد نگاه کردم دیدم از بانک پول به حساب ریخته شده بود خوب کم کم داشت این مشکلم حل میشد فعلا باید تینا رو حذف کنم بعدا برم سراغ کامیار چرا دلم نمیومد انتقام بگیرم اونم خیلی زجر کشیده بود چرا اینقدر رو تینا حساسم من چه حسی نسبت به کامیار دارم؟ دوسش دارم یا نه به بقیه ملحق شدم که داشتن تلوزیون میدیم فقط یک جا اونم پیش کامیار خالی بود نشستم کنارش تپش قلبم صد برابر شده بود من چم شده بود شام آماده بود و همه رفتن سر میز شام گشتم بود حسابی غذا خوردم بازم خسته بودم انگار از قحطی خواب اومده بودم بیرون

- معذرت میخوام من هنوزم خوابم میاد با اجازتون میرم میخوابم

- چرا مثل حامله ها رفتار میکنی همین الان از خواب پاشدی

- مرض خب ترنم خوابم میاد

- باشه بابا حالا نزن برو بخواب

- راستی عمو من فردا دیر میام شرکت

-باشه عزیزم راستی میخوام بهتون یک خبر بدم قراره واسه ترنم خاستگار بیاد

- جوووووووووون من؟ کیه؟ چیه؟ رامینه؟
- وا تو از کجا میدونی دختر؟
- کی من؟ من چیزی نمیدونممن اصلا خبر ندارم
- سوتیه بدی داده بودم قیافه ی ترنم خیلی باحال بود قرمز شده بود مثل سیب  
زمینی رفت تو زمین
- اره آقای نادری واسه پسرش میان خاستگاری ترنم
- واییییییی اینکه عالیه بالاخره کیسه مواد و رد کردیم رفت
- سونیا میام خفت میکنم
- خوب مگه دروغ میگم بابا اندازه و دیگه دبه نبود دختر میخواستم چیکارت کنم؟  
تازه به اندازه کافی بوی خیار شور همه جارو پر کرده
- سونیا خفه شو پیلیز
- باشه حالا نزن نه مگه دروغ میگم ادم باید واقه بین باشه
- خواهرمو اذیت نکن بیشعور
- یک چیزی به این زنت بگو هااااا وگرنه خفت میکنم
- خوب عزیزم باشه ولی باید حقیقت و پذیریا
- کامیییییار بابا بینیش
- ساکت باشین نخیر دختر من به این خوشگلی
- اوه باید برم دنبال لباس از همین الان

- حالا که هنوز هیچی معلوم نیست

- چرا دیگه بله رو میگه عمو من میدونم از چشماش میفهمم

- سونیا تو خوابت میومدااا

- راست میگه من برم بخوابم فعلا

-شبت خوش

رفتم رو تخت خوابم دراز کشیدم اما خوابم نمیرد داشتم فکر میکردم باید میدونستم این حسی که تو وجودمه نسبت به کامیار چیه با ارتام خیلی فرق داره قوی تره نه میتونم از کامیار دور شم نه میتونم بهش نزدیک شم بهش یک وابستگی خاصی دارم انگار بخشی از وجودم شده که اگه نباشه بهش نیاز دارم یعنی من دوسش دارم؟ وقتی نزدیکش میشم قلبم به تپش میفته اگه واقعا قلبم واسه اون داره نفس میکشه به مشکل زیادی بر میخورم خدایا کمکم کن خودت راه درست و نشونم بده چشامو بستم صبح با حالت تهوع بدی بیدار شدم و سریع به سمت دسشویی رفتم و حسابی از خجالت معدم در اومدم سرم داشت گیج میرفت رو تختم نشستم باید میرفتم بانک سریع ماتتو و شلوارمو پوشیدم و کیف و مدارکامو برداشتم و رفتم سمت ماشین خواستم صبحونه بخورم ولی میترسیدم دوباره حالم بد شه ساعت حدود هفت و نیم بود حرکت کردم و الانم ساعت هشته رسیدم دم بانک رفتم تو یک راست رفتم سراغ رئیس بانک

- سلام خانم توامند حال شما؟

- مرسی آقای رشیدی شما خویید؟

- منم ممنونم خیر باشه از این ورا چی میل دارید؟

- قهوه

- الان میگم بیارن..... مش رحیم دو تا قهوه بردار بیار... خوب چیشده اینجا اومدید

- من زمین فروختم بد پولشو به حسابم ریختن من بالان سیصد و پنجاه میلیون لازم دارم

- چی؟ چه زیاد

- واسه خودم نمیخوام

- اها همین الان میگم براتون بیارن

- ممنون

قهومو خوردم و یکم با اقای رشیدی حرف زدیم و بعدش پولمو اوردم پول زیادی بود واسه همین میترسیدم و ازشون خواستم تا یک نگهبانم منو راهنمایی کنه پولو گذاشتم تو کیفمو ازشون تشکر کردم و اومدم بیرون و سریع سوار ماشینم شدم و گاز و گرفتم و رفتم سمت شرکت پولو نباید به کامیار یا عمو بدم چون قبول نمیکنن پس به کی اها فهمیدم بابام رسیدم شرکت و سریع کیفمو برداشتم سویچم دادم دست نگهبان تا ماشین و پارک کنه سریع رفتم تا رسیدم دم اتاق بابام نفسمو بیرون دادم و در زدم و رفتم تو

- سلام بابا

- سو..نیا دخترم

- میشه پیام تو باید حرف بزنی

-البته البته عزیزم بیا بشین

- معذرت میخوام مزاحم شدم ولی از وقتی اومدم شرکت یک چیزایی فهمیدم میدونم دارین ور شکست میکنینو به اقای رحمتی محتاج شدین الانم وضعیئتون بدتر شده ببینید وقتی شنیدم همهی عزیزام اومدن جلو چشم به خاطر اونا مشکلاتمو در نظر نمیگیرم و کمک میکنم این پولو بگیر و برو شرکت و نجات بده ولی در قبال این کار هیچ سهمی نباید از شرکت به رحمتی بدی

- اما امروز میخوان امضا کنن

- بابا برو و وقت و تلف نکن برو

- باشه باشه

بابام خیلی شکسته شده بود ولی وقتی دید با تمام انرژی دویید سمت اتاق  
عمو منم همراهیش کردم و هی تشویقش میکردم رسیدیم دم اتاق و سریع  
بدون در بابام درو باز کرد میخواست امضا کنه که بابام رسید خود کار دستش بود

- صبر کنید صبر کنید

- خیر باشه احمد چیشده؟

- هیچ سهامی قرار نیست به کسی داده شه

- یعنی چی آقای توامند ما قرار گذاشتیم شما در قبال پولی که بهتون دادم سهام  
میدین

- خوب گذشته باید تو گذشته بمونه الان دوسال از اون موقع میگذره آقای  
رحمتی واما پول دو سال فقط شما رو سر ما منت گذاشتین و ما هیچی نگفتیم  
ازتونو خیلی ممنونم اما دیگه تموم شد اینم پولتون تمام و کمال خدمت شما اما

بابام با یک پرونده اومده بود اونو دراورد و گذاشت جلوی بابای تینا کنجکاو بودم  
بینم نقشش چیه

- اما چی؟

- هم شرکت ما و هم شرکت شما یک شرکت بزرگن اگه ما بیایم با هم شریک  
شیم و پروژه ی بادی و برداریم میتونیم به موفقیت بالایی دست پیدا کنیم

- این عالیه نظر تو چیه پسر؟

- منم میگم ایده ی خوبیه بابا

- قسمتو میبینی؟ اسمونو و زمین و زمان دست تو دست هم دادن تا ما با هم تو یک چیزی شریک باشیم من قبول میکنم

- پس مبارکه

کارم تموم شد من میخواستم شرشو کم کنم اما بابام دوباره مانع شد ولی عب نداره میرم سراغ راند دوم همه با هم خدافظی کردن و تبریک گفتن و از همین امروز قراره باهم شروع به کار کنند وقتی آقای رحمتی رفت منم رفتم تو اتاق و نشستم پیش بقیه

- از کجا آوردی این پولو

بابام منو دید من بهش اشاره کردم تا چیزی نگه اونم برگشت سمتشون میدونستم بابام این فرصت و از دست نمیده و همه چیز و میگه تا بتونه رو سرشون منت بزاره چشامو بستم تا نشنوم استرس گرفتم

- من پنج سال پیش به یکی قرض داده بودم به یک عزیز شده بودم فرشته نجاتش حالا امروز اون اومد و فرشته نجات همه ی ما شد

چشامو باز کردم باورم نمیشد این بابای من باشه خیلی فرق کرده بود خیلی بهشون لبخند زدم

- تبریک میگم ایشالا هممون موفق میشیم

- ایشالا

- با اجازتون من برم به کارم برسم

- سونیا

-بله؟

- میخوام نقشه این پروژرو تو طرح کنی

- من؟ نه همیشه من هنوز تازه کارم نمیتونم کاری کنم نه اصلا

- راست میگه دخترم تو انجامش بده

- نه عمو جون همیشه

- منم کمکت میکنم

- واقعا من انجامش بدم؟

- معلومه تو میتونی من بهت امید دارم

- پس از الان میرم روش کار میکنم

- افرین

از اتاق اومدم بیرون و رفتم تو اتاق خودم هنوز کسی نیومده بود وسایلی لازم و آماده کردم نشستم به کار کردن خواستم شروع کنم که ریحانه و شیرین با هم اومدن تو

- صبح بخیر

- صبح شما هم بخیر

- رو بدبختی مبارک

- چی؟ چرا بدبختی؟

- امروز قرارداد و امضا میکنند

- اها اونو میگی خبر هیچ قراردادی امضا نشده پولو گیر آوردن و بهش برگردوندن متنها پروژه ی بادی و با هم قراره تموم کنن

- جووون من؟



- جووون تو

جفتشون پریدن هوا همدیکرو بغل کردن بعدشم اومدن سمت منو حسابی  
صورتتم و پر از بوس کردن و بغلم کردن جلسه بودو میدونستم چی میخوان بگن  
من نرفتم و بقیه رفتن شروع به کار کردم بعد یک سه ساعتی گذارش تموم شد  
و باید میرفتم به کامیار تحویل میدادم ریحانه و شیرین اومدن

- خوب چیشد؟

- هیچی داشت توضیح میداد از امروز سر همه شلوغ میشه شیرین پیر بیریم کار  
کنیم

- من برم اینارو بدم میام

از پله ها رفتم بالا و رسیدم به در اتاقش درش نیم باز بود و یک صداهایی میومد

- خیلی دوست دارم عشقم همسرم زندگیم

- من دیوونتم خانومم

- حالا رابطه ی ما بالا تر از یک ازدواج سادس

با یک چشم داخل و دیدم داشتن همو میوسیدن میخواستم برم تو و جفتشونو  
خفه کنم حس حسادتم گل کرده بود اشک تو چشم جمع شده بود اما نذاشتم  
جاری شن خاک تو سرت سونیا تو دلتو به کی باختی بدبخت به کسی که همه  
چیش دروغه خودمو کنترل کردم سونیا قوی باش به همه نشون بده که تو کی  
هستی در زدم و سریع رفتم تو تینا کنار کامیار استاده بود

- سونیا؟

رفتم نزدیکشون تو چشمات نگاه نمیکردم چون میدونم نمیتونم خودمو کنترل  
کنم گذارش و گذاشتم رو میز

- میخشد مزاحم شدن گذارش و تهیه کردم چکش کنین اگه خوب بود بگید که طرح و پیاده کنم

سریع از اونجا دور شدم و دویدم سمت پله ها دیگه نمیتونستم خودمو کنترل کنم پله هارو دوتا یکی کردم و دویدم سمت اتاق ریحانه متوجه حالم شد و با نگرانی داشت نگام میکرد هیچی دیگه برام مهم نبود برن به درک رفتم سمت میز و همه چیو به هم زدم ریحانه و شیرین اومدم سمتم و منو گرفتن افتادم رو زمین و شروع به گریه کردن کردم پست ازت متغرم کامیار به خاطر همه ی این بلا ها ازت متغرم

- سونیا قربونت برم چیشده؟

- دیگه خسته شدم نمیکشم نمیتونم دیگه نمیتونم ببینم با یکی دیگست ونیتونم از دور تماشا کنم نمیزارم همینطوری پیش بره نمیزارم

- چیشده سونیا تعریف کن ببینم

- اون رئیسست و که میبینی همون جیگر شکرتتون شوهر منه باهاش ازدواج کردم بدبختم کرد منو به این ازدواج مجبور کردن حالا هم همه چیو بهونه میکنه و با اون دختره لاس میزنه رسماً دارن منو مسخره میکنند دارم خفه میشم

- چی؟ شوهرته؟ وای نه

نشستم همه چیزو براشون تعریف کردم وقتی تموم شد اشک تو چشمای هردوشون جمع شده بود ریحانه اومد بغلم کرد تا دلداریم بده

- حالا میخوای چیکار کنی؟

- انتقام از همشون انتقام میگیرم حالا ببین

- کارت درست نیست سونیا از زندگیش برو

- برم که با خیال راحت با هم خوش بگذرونن نمیرم تا آخرش هستم

دوباره دلم درد گرفت دستمو گذاشتم رو دلم و چشامو بستمپ

- چیشدی؟

- نمیدونم دوماهه حالت تهوع و سر گیجه و دل درد دارم

- نكنه حامله ای

- نه بابا امکان نداره يك بار آزمایش دادم منفی بود

- کی بوده

- دوماه پیش

- دوماه پیش كه هیچی معلوم نمیشه دختر پاشو الان بریم

- نه نمیشه اگه حامله باشم میندازم بچرو

- حالا تصمیم نگیر بیا بریم بدو حال و هواتم عوض میشه

- باشه

کیفمو برداشتم و با ربحانه رفتیم سوار ماشین شدیم جلوی نزدیک ترین  
آزمایشگاه نگه داشتم و رفتم تو خلوت بود سریع رفتم تو و آزمایش خون گرفتم  
نمیتونستم برم فردا پیام گفتم همین الات جوابشو بهم بدید من کاری ندارم با  
بهناز رفتم کافی شاپ کنار و نشستیم يك قهوه خوردیم دو ساعتی همینطوری  
علافی کردیم دوباره برگشتیم جواب آماده بود

- مبارک باشه خانوم شما باردارید

- چی؟ این امکان نداره

- وای

نشستم رو زمین دیگه نمیدونستم باید چیکار کنم نمیشد بچه رو بندازم چون یک کار غیر قانونی بود دستمو رو شکمم گذاشتم تو چه موجود بدبختی هستی که گیر من افتادی باور کن بیای یکی از بدبختای عالم میشی یعنی اون لگدا هم مال این بود

- به نظر من اگه میخوای ازش جدا شی برو و بچه رم به دنیا بیار چون این حس و هر کسی نمیتونه تجربش کنه این یک نشونست سونیا بچه رو از بین نبر بعدشم الان دو ماهش شده همیشه کورتاژ کنی

- میرم ریحانه اما اول باید کارم با اینا تموم شه بد میرم

سوار ماشین شدیم و برگشتیم شرکت دیدم شیرین بیرونه تعجب مردیم رفتیم سمتش

- چیشده چرا نمیری تو؟

- آقای رادمنش منتظر سونیا منم بیرون کرد

- همینم کم بود

رفتم تو دیدم یک پاشو رو اون پای دیگش انداخته و پروندم دستشه و داره نگام میکنه خیلی عادی نشستم روبه روش

- خیر باشه چیزی شده؟

- امروز..

- بسه کامیار واسه من هیچیو توضیح نده کافیه گذارشارو دیدی؟

- اره خوب بود

گذاشت رو میزم و با عصبانیت از در رفت بیرون در محکم کوبید بچه ها سریع اومدن

- چیشد چی گفت

- خواست کارشو توضیح بده

- منم گفتم لزومی نداره

- بیشعور پست

- جواب و گرفتی؟

- اره حاملم

- میخوای چیکار کنی؟

- چیزی نمونده به تموم شدنش

وقت کاری تموم شده بود منم وسایلمو برداشتم و رفتم خونه وقتی رسیدم دیدم همه دارن به اینور و اونور میرن اخه امروز خاستگاریه ترنم بود اونم داشت هی لباس پرو میکرد رفتم پیششو بهش کمک کردم یک لباس قشنگ انتخاب کرد بعدشم رفتم پیش عمه و زن عمو به اونا هم کمک کردم رفتن تو اتاقمو یک دوش گرفتم و خودمو آماده کردم طرفای عصر بود که کامیارم اومد رفتم بیرون حوصله دیدنشو ندارم چیزی نگذشته بود که خانواده دامادم اومدن رفتم بیرون به استقبالشون اومدن تو و به تک تکشون سلام کردم بعدشم با ترنم رفتیم اشپز خونه با صدای زن عمو ترنم قهوه رو برد منم شکرارو بعدشم بهشون ملحق شدیم

- خوب بریم سر اصل مطلب به خواست خدا و سنت پیغمبر من میخوام دخترم ترنم و واسه پسرم رامین خاستگاری کنم

- ترنم سرشو انداخت پایین و به نشونه ی تاکید بله رو گفت

- پس مبارکه

همه بلند شدن و دست دادن و تبریک گفتن بعدشم انگشترارو دراوردن و دست هم کردن بابا ی ترنم رومان قرمز نامزدیو برید رفتم بغلش خیلی براش خوش حال بودم

- مبارکه عزیزه دلم

- باورم نمیشه سونیا

- بشه بشه

- مبارک باشه رامین خانوم جون اخرم از من اجازه نگرفتیا

- اختیار داری زن داداش

- کوفت

کامیارم اومد و خواهرشو بغل کرد و با رامینم رو بوسی کردن و نشستن واسه معین کردن تاریخ عقد

- خوب تاریخ کی باشه؟

- هر جور بچه ها دوست دارن

- اگه به من باشه که همین فردا

- دیگه چی؟ نخیر عمو جون پسرتون زیادی چرت میگه ببخشیدا

- دستت درد نکنه خانوم

- قابلی نداشت میزاریم واسه نه مرداد که میشه سه ماه آینده

- واو روز تولد منم که هست خوبه کیک عروس و من میبرم حالا چیشده که اینقدر نسبت به من ابراز علاقه میکنین؟

- اخه روز تولد تو روز اشنایی من و رامینه

- به به چشمم روشن بگین دیگه حالا که خرتون از پل گذشت تعریف کنین بینم  
چه روزای دیگه ای دارین

همه خندیدن و رامین و ترنم از خجالت اب شدن رفتن تو زمین بعد یکم حرف  
زدن قرار شد تازیخ و بزارن واسه همون نه مرداد روز تولدم بعد که مهمونا  
رفتن منم حوصله نداشتم و رفتم تو حیاط یکم قدم بزنم هوا خیلی خوب بود تو  
حال خودم بودم که صدای قدما ی یکیو حس کردم برگشتم دیدم کامیاره

- کلا تو میخوای منو سخته بدی نه؟

- وا

- خوب یک تقی یک توقی اهمی اوهومی

- خوب تق تق

- حالا شد

- خوبی درد نداری؟

- نه خوبم

- پس تولدن نه مرداده چه روزی افتاد

- اره خوبه دیگه من میرم کیکشونو میبرم

- البته اینم در نظر داشته باش که اگه اینکارو کنی ترنم سر تورو به عنوان کیک  
میبره

از حرفش خندم گرفته بود راست میگفت اون خیلی وقته منتظر این روز بودن با  
هم داشتیم راه میرفتیم و هیچی نمیگفتیم هی میخواستیم این سکوتو بشکنیم  
اما نمیتونستیم هیچ حرفی واسه گفتن نداشتم

-بریم تو؟

-بریم

با هم برگشتیم چون اتاقم طبقه پایین بود زود رسیدم

-شب بخیر

- شب تو هم بخیر ع..

- چی؟

- هیچی خو بخوابی

- تو هم همینطور

اومدم تو و درو بستم انگار میخواست چیزی بگه رفتم تو اتاق خوابم نمیرد حالا من مادر بودم میگم چرا اینقدر اشتها باز شده دیگه وقت زیادی ندارم باید کارو تموم کنم یک اتویی از این تینا میخوام یک عکس یا چیزی اها شیرین سریع شمارشو گرفتم تا باهاش حرف بزنم

- چطوری شیرین؟

- خوبم عزیزم تو خوبی؟

- منم خوبم شیرین تو کی تینارو میبینی؟

- فردا یا پس فردا

- بینم این سیستمش همیشه باهاشه یانه

- اره بابا نمیدونم توش چی داره بهمیشه با خودش میره



- خوبه بین تو باید تینارو به سمت خودت بکشونی تو اتاق منم میرم و کارمو میکنم

- چه نقشه ای داری؟

- نابودی تینا دقیقا دو ماه دیگه پروژه تموم میشه و یک جشن دارن صددرصد تاریخ عقد و اونجا اعلام میکنن منم اتویی که پیدا میکنم و سوپرایز میکنم واسه عروس خانوم

- نکن سونیا خطرناکه

- تو کاری نمیکنی اگر باشه خطرش واسه منه مهم نیست این لطف و در حقم میکنی؟

- باشه

یکم از نقشه رو کشیدم و سریع خوابیدم .....

صبح بیدار شدم و امروز حال و حوصله خوشکل کردن و ندارم یک لباس سر سرکی پوشیدم و ارایش مختصری کردم و رفتم بیرون کسی هنوز بیرون نبود برام عجیب بود کامیارو دیدم که تنهاست ژاله خانومم تا منو دید سریع برام ایمیوه ریخت تو لیوان و منم نشستم سر میز الان باید از فرصت استفاده کنم

- صبح بخیر اقا

- صبح شما هم بخیر خانوم

سرمو بردم نزدیک و روزنامه ی دستشوازش کشیدم و گذاشتم این طرف

- چته؟

- بین الان کسی نیست حوصله ی منم سر میره نباید بخونی بعدا بخون

- چشم خوب شد؟

- اره

- بینم برنامهت چیه امروز؟

- میرم شرکت کارارو میکنم میام خونه میخوابم بد پا میشم درس میخونم بد اگه وقت داشتم میرم بیرون

- خویه

- تو چی؟

- منم برنامه ی خاصی ندارم شاید امشب دیر پیام  
نباید میزاشتم به تینا البته بره هم برام فرقی نداره چون کارش تمومه اما من  
نباید خودمو از اون دور کنم پاشدم میخواستم برم کیگمو بردارم اما یک فکر  
شیطانی به ذهنم رسید اومدم دستامو دور گرنش حلقه کردم و در گوشش گفتم

- چرا ناراحت و کسلی اقا؟

- بودم اما الان شاد شادم

- واقعا؟ کاش زود تر میومدم

- نکن سونیا این کارارو نکن

- چرا نمیتونم؟ تو شوهرمی هر کار میخوام انجام میدم

- جدی؟

- بعله

پاشد اومد نزدیکم با هر قدمی که برمیداشت من میرفتم عقب نمیدونم چیو  
میخواست بهم برسونه دیگه خوردم به دیوار اونم اومد نزدیکم با دستشو و دور

کمر و حلقه کرد و منو به خودش نزدیکی کرد چشماش پر از شیطنت بود لبامو به دندون گرفتم منم که کلا تتم میخارید

- کامیار برو عقب

- اگه من شوهرتم توهم زنی من هر کار میخوام میکنم

- عه الان شدم زنت؟

- تو که خانومم بودی خودت خبر نداری کوچولو

- واقعا؟

- اره

- خدا از این شوهرای مهربون قسمت همه بکنه

- امین

سپشو چسبون به پوشونیم چشامو بستم وقتی تو اغوششم حس خوبی دارم الان میفهمم که قلب من واسه اونه هر چقدرم عذابش بدم منم باهاش عذاب میکشم نمیتونم ناراحتیشو ببینم یک نیرویی داره که منو به سمت خودش میکشه مخصوصا الان که بچمون تو شکمم داره رشد میکنه الان بیشتر از هر لحظه ای بچمونو دوست دارم با دستاش لبامو لمس کرد خواست صورتشو آورد نزدیک تر دیگه داشتم مقاومتمو از دست میدادم لباش یک قدمیه لباش بود الان نه الان وقتش نبود باید یک کاری میکردم ساریع خودم گونشو بوسیدم تاحالا هیچ وقت این کارو نمیکردم اما الان مجبور بودم ولی دوست داشتم بچه رفت تو شوک داشت نگام میکرد

- اینطوری نگام نکن اینم یک بوسه ی شانسه موفق باشی

سریع ازش جدا شدم و رفتم بیرون سمت ماشین و الان احساس خوبی دارم احساس شیرین الان عشق داره کم کم زیر زبونم مزه مزه اهنگ و زیاد کردم و راه افتادم ترافیک خیلی زیادی بود یه یک ساعتی تو راه بودم وقتی رسیدم در کمال تعجب دیدم کامیارم با من رسید از ماشین پیاده شدیم قیافش خوش حال

بود خیلی خوش حال به حدی که حتی به دربون شرکتم عیدی داد براش سر  
تکون دادم و رفتم داخل تو اتاق ریحانه و شیرینم بودن مثل اینکه ریحانه از همه  
چی خبر داشت

- شیرین چیشد؟

- حله ساعت ده میاد

- خوب ریحانه ما ساعت نه و نیم میری بیرون اون زود تر از قرارش میاد

- مطمئنی؟

- الان من بیشتر از هر موقعی انرژی دارم اره مطمئنم

ساعت نه و نمی شد سرمو برگردوندم ریحانه ام فهمیده بود پاشدیم و رفتیم  
بیرون همونطور که حدس میزدم زود تر از قرارش اومد لپتابشو برد تو اتاقش  
بعدشم رفت پیش شیرین منم سریع رفتم به سمت اتاق اول یک مرده ای رد شد  
سرمو برگردوندم وقتی رفت سریع رفتم تو اتاق ریحانه هم اونجا مواظب بود  
سربه سیستمشو دراوردم و رفتم تو رمز داشت ینی چی میتونست باشه اره اسم  
خودشو زدم نیومد سال تولدش نبود اسم باباش - اسم نیما- دیگه هیچی به  
ذهنم نمیرسید اره اره کامیار درسته رمز سیستمش اسم کامیار بود باز که شد  
رفتم سراغ پوشه ی شخصیش تو عکساش چیز خاصی پیدا نکردم اما ممکنه  
مخفی بوده باشه رفتم تو تنظیماتش و درستش کردم باید عجله میکردم اره  
پوشه ی مخفی رفتم تو از تعجب شاخ دراورده بودم باورم نمیشد تینا با این مرده  
که نمیدونم کیه وای وای گارت زایید تینا رحمتی سریع فلشمو دراوردم و ریختم  
توش زود باش زودباش

- خوب هانی من باید برم

- میموندی

- نه

- حالا یکم بمون

- نه همیشه

- بمون دیگه

- نه همیشه گلم باید برم چه اصرار به بازم میام

- سونیا زود باش اومد بیرون بدو اومد نزدیک دفتر بدووووو

کارم تموم شد و سریع درشو بستم و همه چیو به حالت اول بر گردوندم و سریع اومدم بیرون اما وقت نشد درو ببندم و سریع از اونجا دور شم

- عه وا من که درو بسته بودم یعنی چی

رفتم تو اتاقم بچه ها مونده بودن بینن چیه و اینا اما نداشتن اخه از قدیم میگن دیوار موش داره موشم گوش داره فلشویک جای امن تو کیفم قایم کردم و نستم سر کارم .....

یک ماه همینطوری واسه خودش میگذشت منم تو این مدت یک دکتر خوب پیدا کرده بودم و بهش سر میزدم شکمم یکم بالا اومده بود ولی با لباس مانع دیده شدنش میشدم کامیارم خیلی از شبا نمیومد و من براش بهونه تراشی میکردم رابطمون سرد تر از قبل شده بود دیگه با هم حرف نمیزدیم ترنمم کهدرگیره مراسم عروسیش بود نقشه داشت به خوبی پیاده میشد منم جلسه های متعددی میذاشتم واسه اینکه توضیح بدم چه کارایی میکنم تینا هم هر روز خوش حال تر از روز قبل میومد شرکت امتحانامم شروع شده بود من و ترنم با سخته زیاد میخوندیم مریمم با عشقش خوش بود حتی تو شهرشون نامزدی گرفتن و من از بخت بدم نتونستم برم اما قول دادم واسه عروسیش جبران کنم البته تا الانم تاوان زیاد دادم خیلی براش خرج کردم تا منو ببخشه منم با ریحانه و شیرین صمیمی شده بودم شیرینم همش از تینا برام خبر میاورد تقریبا همه چیز زیر دستم بود و خبر داشتم بالا خره بعد یک ماه نقشه تموم شد همه پسندیدن و قرار شد یک جشن بگیرن تو شرکت و کار منم شروع شد.....

- وای ریحانه بسه دیگه بیا بریم اینور تر

- اوووف خوب من چی بخرم

- من چی بخرم با این شکمم

- بابا هوز چیزی دیده نمیشه که

- خدا کنه کسی نفهمه نه نمیفهمه بینم تو نمیخوای بگی بهش؟

- نمیدونم حالا بیا بریم یک چیزی بخر

ریحانه میخواست واسه امشب یک مانتو و شلوار خوب بخره اخه هر کسی تو این جشن نیستن منم که زیاد لباس داشتم همین دو روز پیش با ترنم اومدم خرید هنوز کامیار از اون پول هیچی خبر نداره اونو باید به موقش بهش بگم بالاخره بعد سه دور کامل دور پاساژ یک مانتوی رسمی شیک مشکی با شلوارش خرید اومدیم بیرون من خسته شده بودم و رفتی تو یک کافی شاپ و یک چیزی خوردیم بعدشم سوار شدیم و منریحانه رو رسوندم و خودم رفتم خونه یک راست رفتن تو اتاقمو دوش گرفتم دیگه باید آماده میشدم ارایش شیکی کردم و یک مانتوی بلند رسمی با شال سبز خوش رنگمو پوشیدم و کیف و برداشتم و رفتم بیرون که کامیار و دیدم اونم خیلی خوب شده بود منو که دید یک لبخند از سر رضایت زد سویچمو داوردم تا برم که جلومو گرفت

- نکته قراره دوباره ارایشمو پاک کنی؟

- نه جونم میخوام با خودم بری

- چرا؟

- چون نمیخوام این خانوم خوشگل و از دست بدم

- منم بدم نمیاد با یم خوشتیپ برم تو مجلس

جفتمون خندیدیم و زن عمو و عمو هم آماده بودن مارو که دیدن خنده ای از سر رضایت زدن سوار ماشین کامیار شدم سلاحمم با خودم آورده بودم هر چند من براشون سوپرایز داشتم ماشین تو سکوت کامل بود حتی کامیار از اون روز به بعد

نرفته بود ضبط و درست کنه بعد یک ساعتی رسیدیم و پیاده شدم و سریع ازش دور شدم تینا هم همین که کامیارو دید چسبید بهش حسودیم شده بود دوست داشتم فقط من با کامیار راه برم و باهاش باشم بالاخره همه جمع شدن و یکی رفت بالا سخرانی از کامیار دعوت کردن اونم رفت خیلی از اینجا خوب به نظر میومد

- خوب ما همه ی اینارو مدیون خانوم سونیا توامند هستیم ایشون از هیچ تلاشی دریغ نکردن

همه برام دست زدن منو به سمت صحنه همراهی کردن منم رفتم و یکم براشون چرت و پرت گفتم خودمم نفهمیدم چیا میگفتم بعدشم عمورفت و حرف زد و اخرم اقای رحمتی

- خوب من خیلی خوش حالم که با شرکت طوس شرق همکاری داشتم و الانم خوش حالم که پروژه با موفقیت میخواد شروع بشه و همه چی بر وقف مراده و حالا من میخوام این شراکتمونو عمیق تر کنم و نامزدیه دختر نازنینم با داماد گلم کامیار راد منش و اعلام کنن و تا همین روزای آینده مراسم با شکوهی که در حد دخترم باشه رو میگیرم با ارزوی خوش بختی

همه چشمشون به کامیار و تینا بود منم با چن نفر صحبت کردم تا خبر نگارارو بنذارن بیرون وقتی کار تموم شد رفتم و فلش و دادم دست مدیر برنامه و همه چیو باهاش هماهنگ کردم منم رفتن پیش کامیار و تینا و بقیه

- بهتون تبریک میگم به تو هم همینطور تینا جون

- ممنونم هانی

خودشو به کامیار چسبوند اون بچه هم احساس خوبی نداشت حالا شمارش معکوس شروع شد 1-2-3-4-5-6-7-8-9-10 بمممممممب همه جا پر از نور شد و اتیش بازی کردن تو سالن اون دوتا تعجب کرده بودن و فیلم شروع شد عکسای تینا با یک مرد قریبه همراه تاریخ و فیلمشون که خیلی شاد در کنار معشوقش داشت لاولو میترکوند تینا شوکه شده بود سریع دوید سمت صحنه

- اینو خاموش کنین اینو خاموش کنین کدوم احمقی واسه من پاپوش درست کرده

دیوونه شده بود خودشونو به زمین و زمان میزد اقای رحمتی که مونده بود چی بگه سریع از اونجا رفت بیرون و دیگه کسی اونو ندید کامیارم که کارد بزنی خونش در نمیاد خواست بره که تینا ومد نزدیکش

- عشقم؟ به خدا کاری نکردم اینا همه پپاپوشه تهمته من فقط تورو دوست دارم اینا مال قدیم اینا فوتوشاپه باور کن من دوست دارم ما قراره ازدواج کنیم کامیار

کامیار تینا رو هول داد واوونم افتاد رو زمین عمو و زن عمو که اصلا دیدن نداره هم خوش حال بودن هم ناراحت ریحانه که لیوان از دستش افتاد شیرینم نزدیک بود پس بیفته منم خودمو به شوکه بودن زدم

- اگه اطرافم بینمت با دستای خودم خفت میکنم هرزه بدبخت

کامیار از اونجا دور شد و منم دلم نیومد تتهاش بزام و همراهش رفتم سوار ماشین شد و منم سریع سوار شدم

- پیاده شو سونیا

- نمیشم

- گفتم برووووووووو

- نمیرم اگه میخوای هر کاری کنی منم هستم

- پس خودت خواستی

آماده هر چیزی بودم سریع گازو گرفت و با آخرین سرعت ممکن رانندگی میکرد نزدیک بود تصادف کنیم هیچی نگفت فقط کارشو میکرد نگران بچم بودم میترسیدم اتفاقی براش بیفته



- بسه به خودت بیا کامیار

سرعتشو کم کرد امید وارم بلایی سرش نیومده باشه ماشین کنار زد و ذل زد تو  
چشمام

- به نظر من خوب شد که فهمیدی اینطوری راحت شدی

-بازم هیچی نمیگفت سرشو آورد و گذاشت رو شونه هام داشت از شدد  
عصبانیت میلرزید یکم ترسیده بودم اما کاریم نمیتونستم بکنم دستمو گذاشتم رو  
سرش و نوازشش میکردم چشاشویسته بود مثل بچه های معصوم شده بود یک  
لحظه از خودم متغیر شده بودم اما باید این اتفاقا میفتاد

- سونیا یک چیزی بگم انجام میدی؟

- چی؟

- برام بخون

- چیکار کنم؟

- برام اواز بخون همون شعی که اون شب تو کمپ میخوندی خواهش میکنم

Bahçada yeşil çınar  
Boyun boyuma uyar  
Ben seni gizli sevdim  
Bilmedim alem duyar

Aman gülüm nananay  
Top kaküllüm nananay  
Nanay kibar yarım  
Nay nanay ay nay

Bahçalarda gül varı  
Var git ellerin yarı  
Sen bana yar olmazsın

Yüzüme gülme bari

Aman gülüm nananay  
Top kaküllüm nananay  
Nanay kibar yarim  
Nay nanay ay nay

چشامو یاز کردم کردم دیدم داره نگاه میکنه دیگه اثری از نا امیدی نبود چشماش  
برق میزد

- نجات پیدا کردم سونیا

- ها؟ یعنی چی

- دیگه میتونم هر چی دلم بگه همونو انجام بدم

- چی؟ یعنی چی

- یعنی دیگه تینایی وجود نداره پرید رفت

- اها اره واسه همین از اون موقع اینجا قمبرک زده بودی؟

- نه میدونی از خیانت متفرم هر کی بهم خیانت کنه بد میبینه مخصوصا اگه  
دوسش داشته باشم

- تینارو دوست داشتی؟

- نه اگه دوسش داشتم زندش نمیزاشتم

- اوه پس خوب شد نداری

- میدونی الان دلم چی میخواد؟

- چی؟

سرشو آورد نزدیک صورتم سرمو چسبوندم به دیوار تا فاصلمو حفظ شه اما اومد نزدیک تر فاصلمون به اندازه بند انگشت بود نفشاش به صورتم میخورد قلبم شروع به تپیدن کرد دستام عرق کرده بود گرمای ارامش بخشی کل وجودم و فرا گرفت با دستش صورتمو گرفت لباسو به لبام نزدیک کرد دیگه نمیتونستم خودمو کنترل کنم لبام گرمای لباس و حس کرد و از تشنگی در اومده بودن چشممو بستم و منم همراهیش کردم دستامو دور گردنش حلقه کردم زمان واسه جفتمون ایستاده بود همین بود احساسی که نسبت بهش دارم عشق بود من کامیارو دوست داشتم اما خودم نمیفهمیدم لباسو از رو لبام برداشت اما فاصلمون همونطوری بود چشماش برق خاصی داشت که منو به خودش جذب میکرد

- افسونگر من تو چیکار کردی ها؟ از وقتی دیدمت زندگیم عوض شد داون شدم از دست وقتی تنفرو تو نگات میدیدم از خودم متنفر میشدم وقتی عشقت تو دلم جوونه زد و رشد کرد شسکته تر شدم وقتی تورو با اراد و ارتام میدیدم هر ثانیاش میمردم و زنده میشدم هر وقت با تینا بودم قیافه تو جلوم بود بعضی شبا شده بود که فرار میکردم میرفتم هتل الان میفهمم چرا سونیا خانومم همسرم عشقم زندگیم دوست دارم

این حرفارو واقعا من از کامیار میشنیدم رادمنش مغرور همون که دخترا براش میمردن همون که دل منم با خودش برد حرفاشو تو ذهنم تجزیه کردم باورم نمیشد اینارو از زیون خودش شنیده بودم با دستام صورتش و نوازش کردم هیچی نمیگفتم دیگه الان وقت ایستادن نبود خودمو انداختم تو بغلش و لبایو گذاشتم رو لباس اونم همراهیم کرد ازش جدا شدم و خودمو انداختم تو بغلش تا آخرین نفسم عطرشو بو کردم خدایا واقعا این من بودم که رنگ عشق و میبینم زندگی با من خیلی بد تا کرده بود اما الان الان نجات دهنده ی زندگیم شده بود

- هیچی ندارم بگم چون هر چی بگم داغم گذشتمونو بیشتر میکنه میخوام فراموش کنم کامیار فقط اینو بدون که قلب من فقط واسه تو میده خیلی دوست دارم

خیلی خوش حال از ماشین پیاده شد تعجب کردم منم پیاده شدم واستاده بود و فقط داد میزد صدای از ته وجودش بلندشده بود خندم گرفته بود

- وای کامیار دیوونه هییییییس

- خدایا شکر ت خدایا شکر ت

- کامیار بسه

- سونیا خانوم عاشقتم دوست دارم

- منم دوست دارم همسرم با این همه دیوونه بازی من دیگه خبر مهم تر از اینو نمیگم

- چی؟ چیشه سونیا

- نمیخواستم بهت بگم میخواستم بزارمو برم تا انتقام گرفته باشم تفرتم یاعث شده بود که نفهم من بدون تو هیچم کامیار من ثمره سهل انگاریمونو دارم اما الان بخشی از عشقمون شده

-یعنی چی؟

- من من حاملم کامیار

- چی؟

هیچ حرکتی نمیکرد فکرشو میکردم نباید خوش حال باشه از تعجب ماتش برده بود باورش نمیشد همش میگفت نه نه اومد نزدیکم فک کنم میخواد بچمو بکشه ترسیده بودم اشک تو چشم جمع شده بود اما با یک چیز باور نکردنی رو به رو شدم یکهو منو بغل کرد و میچرخوند و با صدای بلند میخندید منم اول رفتم تو شوک اما بعدش فقط جیغ میزدم

- منو بیار پایین عوضی هووووی بچم مرد بیچار خاک تو سرت بابا بابا شدی ادم نشدی منو بیار پاییین

منو آورد پایین با دستاش صورتمو گرفت لباسو گذاشت رو لبام بعدش پیشونیمو بوسید

- حالا من چیکار کنم ها؟

- میگم بریم خونه

سوار ماشین شدیم تو کل راه فقط داشتیم همو نگاه میکردیم هیچ حرفی نمیزدیم بعد یک دو ساعتی رسیدیم خونه همه بیدار بودن و منتظر ما بودن من سریع رفتم تو همه وقتی منو دیدن بلند شدن و با نگرانی نگام میکردن کامیارم پشت من اومد و دقیقا پشت سرم واستاده بود همه ناراحت و نگران بودن اما یکهو کامیار از پشت منو بغل کرد و رو گردنم یک بوسه زد من سریع خودمو ازش جدا کردم و بهش چشم غره رفتم همه داشتن با تعجب نگامون میکردن

- واستا بینم این چی بود الان؟

- چیه خواهر گلم نمیشه من زمو بوس کنم؟

- زنت

- اره زنم خانومم زندگيه اين تازه قراره يك گل پسر برام بياره

من هيچي نميگفتم و فقط ميخنديدم همشون گيج گيج بودم اولين نغري كه به خودش اومد زن عمو بود از وش حالي زد زير گريه و رومبل نشست عمو هم اومد سمتمون و جفتمونو بغل كرد ترنم كه از همه دير تر به خودش اومد و اى كاش نميومد زمين و زمان و به هم دوخته بود جيغ ميزد و پريد بغلم ماچم كرد بعدشم رفت بغل داداشش بعد اينكه حسابي همه از خجالت هم دراومديم من رفتم تواتا قم تا يكم استراحت كنم لباسامو دراوردم كوچولوى من الان تو واسه من بهترين هديه ي دنيايى يكهو يكي در زد و اومد تو معلومه ديگه كاميار بود منو به سمت خودش كشيد و يك بوسه رو لبام زد

- اومدم شب بخير بگم

خاست بره الان ديگه لزومى نداشت بره چون من از هز لحظه اى بيشتر بهش نياز دارم دستشو گرفتم برگشت سمتم

- نرو كاميار اتهام نزار

- برگشتن سمتمو منو به اغوشش گرمش دعوت کرد پر از آرامش و سرشار از عشق

- من تا آخر عمرم باهاتم و ولت نمیکنم نفسم

- خیلی دوست دارم

- منم دوست دارم

.....

از این موضوع یک شیش ماهی میگذره بچه ی ما به دنیا اومد و بر عکس چشمه کایمیار دختر شد اسمش تبسمه تزنممم تو همون تاریخ ازدواج کرد و الان دو ماهه حاملست مریمم به عشقش رسید و این روزاست که بچش به دنیا بیاد الان هر وقت جشامو باز میکنم تو اغوش عشقمم اما این روزا تبسم شیطانم نمیزاره زیاد با باباش وقت بگذرونم تینا هم بعد اون اتفاقات از ایران واسه همیشه رفت و ما دیگه اثری از اون خانواده ندیدیم

- وای باز این شروع کرد

- عه به بچم توهین نکن بیشعور

- صبح بخیر پرنسس

کامیار منو از پشت بغل کرد و سرش. فرو برد تو گردنم وقتی نفساش بهم میخورد قلقلکم میومد

- نکن بینم

- داره حسودیم میشه ها یعنی چی همش دخترت

- حالا شد دختر من

- خوب تو که اصلا به من توجه نمیکنی

دخترم و گذاشتم رو تختم و دستامو دور گردنش حلقه کردم

- تو که میدونی تو زندگیمی اخی من چطور میتونم بهت توجه نکن عشق من

- خیلی دوست دارم

- من بیشتر

تو هر شری یک خیری هست عشق ما هم قسمت خوب ماجرای بدمون بود  
خیلی سختی کشیدیم تا به اینجا رسیدیم این نفرتی که نسبت به هم داشتیم یک  
عشق بزرگ در اومد عشق خیلی بزرگ و به همین راحتیا به دست نیامد باید  
براش بجنگی و تلاش کنی اینم از داستان زندگیه من بود هر چند ما زندگی  
طولانی تری در پیش داریم اتفاقای خوب منتظر ماست.

پایان

13945/21

